من یك چریك مسلمان هستم

من یك چریك مسلمان هستم .من یك مجاهد مسلمانم . من یك مبارز مسلمانم .

من می‌جنگم ،جهاد میکنم ،مبارزه می‌نمایم ،میکشم وخون می‌ریزانم. آنقدر میجنگم وجهاد میکنم ، آنقدر مبارزه می‌نمایم و خون می‌ریزانم تا، به‌قتل برسم ، کشته شوم وخونم بریزد .

من یك چریك مسلمان هستم ، درراه خدا(ج) میجنگم ، به‌دستور قرآن جهاد میکنم ، بخاطر اسلام مبارزه مینمایم وبرای وطن عزیز خودمیکشم وخون می‌ریزانم .. بلی! در راه خدا(ج) ، بدستور قرآن ، بخاطر اسلام و برای میهن عزیزم .

من یك چریك مسلمان هستم ، خواب ندارم، غذا ندارم ، جای ندارم ، سلاح ندارم ، کسی ندارم. خواب من تفکر و اندیشه است. غذای من رنج و امید است . جای من صخره های کوهها وریگهای سوزان بیابان‌هاست . سلاح من ایمان ودین منست وکس من خدای من .

خدایا ، پروردگارا ! من که یك چریك مسلمان هستم با تو

عهد می بندم، بتو قول میدهم وتعهد میکنم: تا زمانیکه مرمی های داغ دشمن سینه گرمم را ندرد، تا هنگامیکه شعله‌هـای آتشین بمب‌های خصم وجود آزرده‌ام را نسوزاند و تا آوانیکه جسم آغشته بخون من در زیر زنجیرهای سنگین تانکهای‌تجاوزکاران خونخوار خوردنشود، در راه تو، بدستورقرآن تو، بخاطراعتلای اسلام تو و برای نجات وطنم می‌جنگم، جهاد میکنم، مبارزه می‌نمایم، میکشم‌وخون می‌ریزانم.

آری! تا وقتیکه زنده‌ام وتا آنجاکه نفس میکشم. تا آنکه بقتل برسم، تاآنکه کشته شوم وتاآنکه خونم بریزد و روحم بسوی آسمانها پرواز نماید.

غزنی ـ زمستان ۱۳۵۸

ای مرز و بوم من!

ای مرز و بوم من ! ای‌زادگاه من، ای‌پرورشگاه ایمان و عشق من و ای مامن‌ومدفن نیاکان جانباز من ! زمانیکه تو یادم می آیی؛ هنگامیکه صفای‌روح‌بخش‌تو بخاطرم میگذرد و آوانیکه یاد دامان پر مهر تو دردماغم زنده میگردد ؛ همه چیز فراموشم می‌شودوازیاد من بیرون‌میرود .

آری، با یاد تو همه چیز را فراموش میکنم‌وازهمه‌کس‌بدم می‌آید؛ تنها بتو می‌اندیشم، بیاد تو؛ بیاد دشت‌ها وچمن‌های زیبا ودل انگیزتو و بیاد تپه‌هاوکوههای مرد خیز وحماسه‌آفرین تو، به فکر فرومیروم. برای ویرانی‌و تباهی‌آبادی‌های تو و به زندان افگندن وآواره شدن وبه مسلسل‌بستن و بدار آویختن فرزندان مسلمان تو می‌گریم‌واشك می‌ریزم .

بخاطرکسب استقلال‌وآزادی تو و نجات و رهایی دین و ناموس ساکنان تو مسلسلم را برمیدارم و با نهادن مرمی (۱) به درون شاجورش(۲) آنرا روی‌شانه‌ام میگذارم‌وبراه می‌افتم .

راه می‌افتم ومیروم؛ میروم تا با قلب سرشار از اسلام ، با بانك‌کوبندهٔ الله‌اکبروبا اتکاء به نیروی خالق‌لایزالم انتقام خون هزاران شهید بخون‌خفته و اشك فروریخته یتیمان وبیوه‌زنان و

(۱) فشنگ (۲) خشاب

ومادران داغدیدهٔ ترا از دشمان مرتد و متجاوز تو بگیرم .

میروم،با ارادهٔ استوار وایمان قوی در بین تاریکی‌ها،در میان‌دودوباروت‌درورای‌خون و آتش‌وبرفرازآهن‌وپولادهمچون رعد شتابان‌وهمچودریا خروشان‌گام برمیدارم‌وبه‌پیش‌میروم .

میروم و می‌جنگم،می‌جنگم و بروی دشمن آتش میکنم ؛ می‌جنگم وبا آتش‌مسلسلم یا ترا و دین و ناموس مردمانترا از چنگال‌خونخوارو‌چکمه پوشان‌آزاد میکنم ووجودت را ازلوث ملحدان وجنایتکاران تاریخ پاك میسازم و یا اینکه سینه گرمم را آماج مرمی‌های‌داغ دشمن‌قرارمیدهم‌وبا ریختن‌خونم‌در رگهای انقلاب‌اسلامی دست پرورده‌گان و ایثار گران تو جریان تازه‌یی می‌بخشم .

پشاور ـ پائیز ۱۳۵۹

در یاد تو!

آنجائیکه تانك‌های سنگین دشمن از لابلای سنگهای بزرگ کوه‌ها عبور می‌نماید و با یکدنیا وحشت و غریو در دامنه‌های ناهموار و سرسبز تپه‌ها سنگر میگیرد، در یاد توام.

آنجائیکه هیلیکوپترهای توپدار خصم برسر دره‌ها پائین و بالا پرواز میکند و با یك عالم هیبت و خشم، من و امثال مر به مسلسل و توپ می‌بندد، در یاد توام.

آنجائیکه جت‌های بد آواز دشمن، بر فراز جبهات من و همرزمانم اینسو و آنسو گردش میکند و ده‌ها تن بمب مخرب و آتشزا را برسر ما می‌ریزد، در یاد توام.

آنجائیکه عساکر خون آشام تجاوزگران چون گرگان خونخوار حمله کنان بسوی ما پیش می‌آیند و هزارها مرمی و صدها بمب را نثار من و همسنگرانم میکنند، در یاد توام.

آنجائیکه چره‌های(۱) توپ وجود مرا پاره پاره می نمایدو مرمی‌های مسلسل سینه‌ام را می‌درد و آنجائیکه آتش بمب سراپای بدنم را می‌سوزاندو برچه‌های(۲) براق بر قلبم فرو می‌رود، در یاد توام.

آه، خدای من، پروردگار من! من تا واپسین نفس و تا آخرین رمق حیات در یاد توام، با یاد تو می جنگم، با یاد تو می کشم و با یاد تو شهید میشوم، آری! من همیشه و همه جا در یاد توام، در یاد تو!

---

(۱) پارچه‌های گلوله . (۲) سرنیزه

پیام شهیدی به مادرش :

بر مرگ من گریه، مکن !

آنگاهیکه مرمی‌های داغ دشمن سینهٔ گرمم را بدرد و عمر من پایان یابد؛ آنوقتیکه پارچه‌های اتشین بمب وجود آزرده‌ام‌را بسوزاند و روح‌من بسوی‌آسمانها پرواز نماید؛ آنروزیکه جسم آغشته بخون من زیر زنجیرهای سنگین‌تانك خوردشود و درمیان خاکهای تیره قرارگیرد .

درآن‌هنگام، اگر خبرمرگم‌را شنیدی‌واز مردنم‌اگاه گشتی، برمرگ من‌گریه مکن؛ آری ! برمردنم‌هیچ‌اشك مریزو ازنبودنم هیچ رنج‌مبر؛زیرا، من نخواهم‌مرد؛ باورکن، هرگزنخواهم‌مرد.

با وجود آنکه مرمی‌های داغ دشمن‌سینهٔ گرمم را بدرد، با وجودانکه پارچه‌های‌آتشین‌بمب وجود آزرده‌ام‌را بسوزاند و با وجود آنکه جسم آغشته بخون من در میان خـاکهای تیره قرار گیرد، با آنهم من نخواهم مرد و زنده خواهم بود .

مادر!میدانی‌که بخاطرچه نخواهم مرد؟ بخاطر چه؟ بخاطر آنکه من شهیدی‌ام که درقلبم اسلام جا دارد، بخاطر آنکه من

مسلمانم و قلب اگنده از اسلام هرگز، نمیمیرد؛ پس، چطور ممکن است که قلبم زنده باشد و من بمیرم.

نه، نه ایندرست نیست ؛این امکان ندارد ؛ من ، بلی!من با قلب زندهٔ خویش همیشه زنده خواهم بود و هیچگاهی نخواهم مرد. (۱)

(۱) به یاد شاهدان همیشه جاوید قیام‌های خونین وحماسه آفرین پنجشیر ، اورگون، بتی‌کوت‌و...دراواخرتابستان ۱۳۵۴ سروده شده است.

وصف یك گل سرخ !

ای گل سرخ، ای لالهٔ خونین ! من ترا دوست دارم، آری ! ترا ... بگذار این آرزویم را بتو اعلام کنم .

... من دیگر همه چیز را فراموش کرده‌ام وفقط دربارهٔ تو فکر میکنم؛ روزها بتو می‌نگرم وشب‌ها بتو می‌اندیشم .

ای گل سرخ ! تو چقدر زیبا و شادابی ، تو چه اندازه با طراوت عطر آمیزی، تو ....

زمانیکه ترا می‌بینم، خون سرخ شهیدان بیادم می آید، چه، همانطوریکه شهیدان مسلمان با خون سرخ خویش بتو جان بخشیده‌اند تو هم، هر سپیده‌دم و هرشامگاه به گورستان آن دلیران بخون خفته عطرافشانی میکنی و به آنها طراوت می‌بخشی .

خیرخانه‌مینه ـ کابل ـ ۱۳۵۸ هـ ـ ش

در پرتو اسلام

ای ماده پرستان تجاوزکار، ای ستم‌انگیزان استعمارگر، ای حق‌ناشناسان ازخدا بی خبر، ای کسانیکه تخم نفاق کاشته و آتش جنگ برافروخته‌اید! بدانید، بدانید که دیگر بازار شما ماده‌پرستان وستم‌انگیزان رونق ندارد؛ دیگر متاع شما حق‌ناشناسان ومنافقان از خریدوفروش بازمانده وتجارت‌تان رو بزوال میرود؛ چه، زمان اسلام فرا رسیده و آتش کمونیزم، امپریالیزم و صیهیونیزم رو بخاموشی میرود.

ای مردم، به‌این تجاوزکاران، به این استعمارگران، به این حق ناشناسان و به این منافقان بگوئید: تا حال هرچه کردید، کردید؛ بعدازین ثروت و پول‌شما ارزش ندارد.
بعدازین توپ وتانك‌شما بکارنمی‌آید، بعدازاین حیله‌ونیرنگ شما کارگر نمی‌افتد؛ بعد از این‌چال و فریب شما بدردنمی‌خورد؛

زیرا، ما آنچه راکه همواره در آرزوی آن بودیم، بدست آورده‌ایم. بلی! اکنون ما توانسته‌ایم دیو تجاوز و تعرض و هیولای زور و زروتزویر شما را با نیروی ایمان اسیر کنیم و برای همنیشه در پرتو اسلام و قرآن زیست نمائیم. (۱)

(۱) به مناسبت پیروزی انقلاب اسلامی ایران دراواخر زمستان ۱۳۵۷ در خیرخانه‌مینهٔ کابل سروده شده است.

پغمان سرزمینی کوچک با حماسه‌های بزرگ

وقتی «کابل» را بیاد می آورم، بی اختیار بیاد زیبایی های آن می افتم، وزمانیکه این زیبایی ها در نظرم مجسم میگردد، یاد «پغمان»(۱) عروس زیبایی ها و شادابی های «کابل» درخاطره ام زنده میشود .

«پغمان» منطقهٔ خوش آب و هوا با قصرهای مجلل، چمن های سر سبز، باغهای خرم، آبهای زلال ، آسمان لاجوردین، گلهای قشنگ و تفرجگاه های دلکش و فرحتزا، پغمان شهر کوچکی که سالانه هزارها هزاز سیاح از اقصاء عالم بدیدن زیبایی های آن‌ـ می‌شتافتند ، پغمان محلیکه سالها مراسم جشن‌ها ، عیاشی‌ها و فحاشی‌های سلاطین فاسد «محمدزایی» ، حواریون دون همت و اربابان شرقی و غربی آنها در آن برپا میشدو خیابانها و ایستگاه‌های آنراموترهای(۲) آخرین مدل سال زینت می‌بخشید؛ پغمان ناحیه‌یی که مدتها جایگه آوازخوانی و پایکوبی شاهدخت‌های آلوده و شهزاده گان بد مست بشمار میرفت و در آن هزارها هزار شیشه شراب که از خون میلیون‌ها انسان مستضعف و تحت ستم تهیه شده بود صرف عیاشی و خوشگذرانی سردمداران ستمگر و غلامان درباری آنها میگردید .

اما، اما امروز دیگر «پغمان» ، آن پغمان دیروز نیست ، امروز

---

(۱) ناحیهٔ خوش آب و هوایی است درغرب شهر کابل. (۲) ماشین‌ها .

این قهرمانی‌ها و قربانی‌ها و افشاء چهره جنایتبار کفر کمونیسم واعمال وحشیانهٔ آن به گردن شاعر هدفمند و رسالتمنداست .

خلاصه وظیفه و رسالت شاعر امروز ما در برابر انعکاس پیام انقلاب خونبار اسلامی افغانستان به جهان، وجاودانه‌ساختن حماسه‌های این انقلاب کفرشکن، بس عظیم و بزرگ است .

آنچه پیش‌روی شماست مجموعه‌یی از سروده‌ها واشعاری است که‌درجریان انقلاب اسلامی وحیات‌بخش وحماسه آفرینی های فرزندان مؤمن و ایثارگر افغان در برابر ارتش‌وحشی سرخ‌روس ومزدوران بی آزرم آن، سروده شده است .

بخش نخست این مجموعه، چکیده هایی است از افکار برادر مجاهد (ا ، دلجو)

بخش‌دوم آن سروده‌هایی‌است از برادر شما (م ، پویا).

بخش سوم آن پارچه‌های ادبی‌و اشعار منثوری است متعلق به برادرمجاهد (ابوذر پیرزاده ، غ).

اهتمام این برادران هدفمند در انشاء اشعار فوق گامی است درجهت رسانیدن پیام انقلاب زنده‌گی‌ساز اسلامی افغانستان و جاودانه ساختن قهرمانی‌هاوایثارمندی‌های ملت آماده به قربانی افغان، که چون شیر در برابر ارتش‌سرخ وسگان تعلیمی کریملین ایستاده و به‌آنان ثابت نموده‌اند که تصرف لانهٔ شیران توسط

از قصرها و ساختمانهای مجلل و با شکوه پغمان آثاری بچشم نمی‌خورد وهمه آبادیهای آنرا بمب‌های ویرانگر و خانمانسوز متجاوزان روسی بخاك سیاه مبدل کرده است؛ امروز چمن‌ها و پشته‌های سرسبزوخرم«پغمان»راسنگرهاوکشته‌هافراگرفته‌و باغهاوتفریح‌گاه‌های نشاطبخش و روح پرور آنرا نعش‌های کثیف ارتشیان خون‌آشام‌سرخ‌ونوکران داخلی آنها پر کرده است؛امروزآبهای شفاف‌ونقره‌فام‌پغمان‌راخون‌سرخ‌رهروان‌راه‌خدا(ج)رنگین‌ساخته وآسمان‌نیلگون‌آنرا ابرهای تیره وتارغم‌و اندوه پوشانیده‌است؛ امروزبجای‌بوی‌دلاویز گلهای‌عطرآگین«پغمان»تعفن‌اجسادکافران روسی‌مشام‌ها را می‌آزارد؛امروز از سیاحان‌خارجی درپغمان اثری‌نیست و عوض موترهای مدل‌سال توته‌های(۱)هیلیکوپترها وتانکهای دزدان‌سرخ‌در سرکها (۲) و ایستگاه‌های پغمان جلب نظر میکند؛امروزبجای سلاطین، شاهدخت‌هاوشهزاده‌های عیاش وهرزه، سگان‌ولگرد محل، نعش‌های‌مردارکمونیست‌های‌وحشی را پاره پاره میکنند و با دریدن لاشهای این جنایتکاران و شکم پرستان به جشن‌وشادمانی‌می‌پردازند؛امروزعوض آواز زشت و گوشخراش‌شاهدخت‌هاوشهزاده‌های‌عریان وبی‌بندوبار بانگهای کوبنده الله‌اکبر جنگجویان راه حق و نوای‌گریه وناله بیوه‌زنان

(۱) پارچه‌ها . (۲) خیابانها .

ویتیمان پدرمرده ومادران داغدیده درسراسر «پغمان» طنین افگنده وبجای صدای گیتارو ویلون (۱) رامشگران و رقاصان سیمساق درباروارباباں اروپایی و آمریکایی وروسی آنها؛ نفیر گلوله‌های رزمنده گان حماسه آفرین اسلام گوش‌ها را نوازش میدهد، امروز عوض تکه‌های شیشه‌های شراب پارچه‌های استخوانهای فرزندان اسلام گوشه‌و کنار پغمان را زینت بخشیده وبجای پاهای نگبت ستمگران وجلادان و آدمکشان قدم‌های پربرکت مجاهدین مسلمان برخاك‌های آغشته بخون پغمان نقش می‌بندد.

آری، پغمان امروز، پغمان دیروز نیست، همه چیز آن عوض شده‌وهرشی آن رنگ دیگری‌به خود گرفته است، امروزهنگامیکه آسمان پوشیده ازغم، آبشارهای خونین‌وسنگرهای آغشته بخون پغمان را بخاطرمی‌آوژم‌وزمانیکه وضع‌موجود آنرا باگذشته‌ها مقایسه میکنم‌وپیرامون پارچه‌های تخریب شده ده‌ها هیلیکوپتر و صدها تانك غول پیکر خصم ، نعش‌های کثیف و پاره پارهٔ هزارهاکمونست آدمخوار، خروش‌و هیاهوی صدها مجاهد راه حق، پیکرهای‌پاك‌و گلگون‌ده‌ها شهید بخون‌خفته و بانگ‌دل‌انگیز وکوبنده رادمردان ومجاهدان راستین آن می‌اندیشم، بدون شك با خود چنین‌میگویم: پغمان سرزمین کوچك‌باحماسه‌های‌بزرگ.

تخت‌طاووس-تهران-۱۳۶۰ هـ - ش

---

(۱) آلهٔ موسیقی.

او نمیمیرد

باگذشت زمان همهٔ چیزها تغییر می‌پذیرد ومیمیرد . روزها به‌شب وشب هابه‌روز تحویل می‌یابد. هفته‌هابه‌ماه‌هاوماههابه‌فصل‌ها عوض میشود. فصل‌هابه‌سالها وسال‌ها به قرن‌ها تغییر می‌یابد .

چشمه‌ها می‌خشکدودریاها پایان می‌پذیرد. شمع‌ها درسوز وصال‌پروانه میسوزد وپروانه‌هادر عشق شمع‌خود را فدامیکنند. گلها بخاطر فراق بلبل پژمرده میشوند وبلبل‌ها در پای گل جان می‌بخشد. سبزه‌ها روی چمن‌ها فرومیریزدوچمن‌زارهابه خاکهای تیره‌مبدل‌میگردد. انسانها ازبوستان‌زندگی‌راهی‌دیارمرگ‌میشوند.

آری، همه چیز تغییرمی‌پذیردوهر شی‌میمیرد؛ لیکن، او زنده است . اونمیمیرد، اوسربلند و جاودان است . او همیشه جاوید است . اوزنده است . او نمیمیرد . مگردیگران‌که در راه او و برای اهداف والای او مانع میشوند ، میمیرند .

اونمیمیرد . او زنده است . بلی، اویی‌که درخون تپیده و با ریختن خون خود در راه پروردگارش جان تازه‌یی به اسلام بخشیده، همچنان زنده است و نمیمیرد ؛زیرا، او شهید است .او نمیمیرد . او زنده است ولی ما، نمیدانیم.(۱)

---

(۱) این پارچه به مناسبت شهادت برادر مهندس حبیب‌الرحمن شهید یکتن ازبنیان‌گذاران حزب اسلامی افغانستان بدست داود جلاد، درتابستان ۱۳۵۳ درخیرخانه‌مینه‌کابل‌سروده شده است .

خاك وطن خودم!

ای مرز و بوم من ، اکنون که این سطور را می‌نویسم از گذشته‌های دور و دراز که در دامان روحپرور و نشاط انگیز تو سپری کرده‌ام ، یادم می آید ، گذشته هائیکه من کودك بودم ومادرم هنگام شب‌های تابستان بر پشت بامهای کاه‌گلی خانهٔمان افسانه‌های دل‌انگیز طفولیت‌را بگوشم زمزمه میکرد ؛ گذشته هائیکه برادر بزرگم درشبهای دراز زمستان کنارصندلی ذغالی‌مان اصول اسلام‌را بمن‌یاد میداد ؛ گذشته هائیکه امام موسپید مسجدماصبح‌ها پیش‌از چای وظهرها بعدازنماز مرا وبچه‌های همسال مرادرس قرآن‌می آموخت ؛ گذشته هائیکه پندواندرز پدرم وسیاست وتهدید آموزگارمکتبم(۱) بمن درس ایثاروصداقت میداد ؛ گذشته هائیکه دیدار زیبایی‌های تو شور عشق را در دلم برانگیخت و مشاهده دشت‌ها ، کوه‌ها ، صخره‌ها ، دریاها ، جنگلها ، باغهاو تپه‌های‌تو بمن رمز مردانگی‌و آزاد زیستن آموخت .

آری ، درتو به دنیاآمدم ، درتو رشد یافتم ، درتو بزرگ شدم و سرانجام بخاطرحفاظت دین‌و نوامیس ساکنان تو ونگهداری آزادی‌ودوستی‌تو ، ازتورانده شدم و مهاجرگردیدم .

حالا که ازتودور گشته‌ام ، با یادتو ضربان قلبم سریعترمیشود

(۱) مدرسه .

وسراسر وجودم را لرزه فراقت فرامیگیرد؛ زیرا، نخستین باری که من دیده به‌جهان گشودم، ترا دیدم و اولین قدمیکه برزمین نهادم، پاهایم خاکهای مرد خیز وقهرمان پرور ترا لمس کرد.

ای مرز و بوم من، چگونه ممکن است که ابرهای سپید، ستاره‌های درخشان، آسمان لاجوردین، آبشارهای خروشان و خاکهای شهیدپرور و مهرانگیز ترا، فراموش کنم وجدا از تو در خاك مردمیکه باآب ونان‌شان مرا طعنه میزنند وتوهین میکنند، زندگی ذلت‌بار وننگینی داشته باشم؛ چگونه ممکن است که‌دوراز تودرخدمت دیگران باشم ودربرابر کنایه‌ها ونیشخندهای آنانیکه نمیخواهند انصارمن باشند، خموشی اختیار کنم.

نه، نه، من نمیتوانم به‌این زندگی ذلت‌بارتن دردهم، من نمیتوانم ازتو جدا باشم، من نمیتوانم دور از تو زنده‌گی نمایم؛ زیرا، اگر من جوانی‌ام را فدای آزادی تو نکنم؛ اگر من این خونم را که ازآب و خاك تو بربدنم جریان دارد، درپای تو نریزم؛ اگر من بروی خاکهای حماسه‌آفرین تو آزاد نمیرم؛ آرزوها وامیدهایم تحقق نخواهد یافت، تاروپود وجودم ناآرام خواهد ماند و در برابر خدای که ترا بمن‌داده است، شرمنده خواهم بود.

خارج از کشور ـ پائیز ۱۳۶۰

وصیت!

اگر شبی فرا رسد که مرمی‌های داغ دشمن سینهٔ گرمم را بدرد و بمب‌های آتشزای آن وجود آزرده‌ام را بسوزاند؛ اگر وقتی شود که تانکهای غول پیکر خصم ازبالای تن پاره پاره‌ام بگذرد و جسم ناتوانم زیرزنجیرهای سنگین آن‌خورد شود؛ اگر زمانی برسد که قطعه،قطعه گوشت بدنم در بسترخون بیارامد و روح آشفته‌ام بسوی آسمانها پرواز نماید.

در آنشب، آری! در میان آنهمه تاریکی وظلمت، در میان آنهمه خاموشی وسکوت ودرمیان آنهمه رنج والم، اگرخبرمرگم را شنیدید، درپی مرگ نابهنگامم به ماتم ننشینید؛ تا، نگویند که آتش داغش غم‌های نهفته ما را بار دیگر شعله‌ورساخت. اگربه سنگر آغشته بخونم رسیدید، تفنگ شکسته‌ام راازدست جدا شده‌ام نگیرید؛ تا، نگویندکه در وقت فرارکشته شده است. اگر بمن نزدیك شدید، چشمان تیز بینم را مبندید؛ تا، نگویند که من کور کورانه بسوی جبهه جنگ شتافته‌ام. اگر تکه‌های گوشتم را به کفن بپیچاندید، دستان پاره،پاره‌ام را از کفن بیرون بگذارید؛ تا، نگویندکه من با دست پرازین دنیای فانی رفته‌ام. اگرمرازیرخاك میکردید، شمعی رابرمزارم بیفروزید، تا، محبوب نامرادم برحجله گورم سرود دامادی بخواند ومادر داغدیده‌ام آنجا، اشك خونین بریزاند.

غزنی - پائیز ۱۳۵۷

مزار من!

ای‌مادر، ای‌اخترمهر، ای موجودیکه‌جسمم‌را تربیت کردی‌و روحم‌را پرورش‌دادی!

میدانم، خوب میدانم که، هیچ‌انسانی بیش‌از تو وجود خود را درآتش سوزان زحمت‌من نسوزاند ومرا درآغوش گرم خویش، نماند.

هیچکس، بلی! هیچکس‌بیشتراز تو مرا دوست نداشت و در تربیت من ازت پافراتر نگذاشت؛ هیچ شخص، آری! هیچ‌شخصی بی‌خوابی‌هایی راکه تو، برای راحت من، تحمل‌می‌نمودی، تحمل نکرد ودر پرورشم‌خواب شیرین خود را از دست نداد.

آه! ای‌مادر! چه اندازه رنج بردی وچقدر زحمت کشیدی، تا بزرگ شدم وبه ثمررسیدم؛ اما، اما وقتی‌بزرگ شدم و خود را شناختم؛ کاش! کاش‌می‌بودم‌تادرافق‌قلبت‌می‌تابیدم‌وبامهرتابناکم زندگی تاریکترا، روشن می‌ساختم.

ولی؛ ولی‌اکنون که‌من‌نیستم؛ پس‌بیا؛ بیاوخاك پیرامون‌مزار فرزندشهیدت را درچشمان پرمهرخویش‌نقشبند ودر پرتوانواریکه ازنقش‌آن دردیدگانت ایجاد میشود، مرا جستجو کن. (۱)

این پارچه به مناسبت شهادت چندتن از خواهران شهید قیام خونین ۹ ثور (اردیبهشت) ۱۳۵۹ بدست‌کمونستهای خون‌آشام داخلی، دراواخرسال‌مذکور در خیرخانه مینه‌کابل‌سروده شده است.

ای وطن!

ای‌وطن، ای‌گهوارهٔ رادمردان راه حق، ای‌مهد دلیران آسیا، ای زادگاه نوابغ بزرگ! چگونه میتوانند با زور وزر بر خاك مقدس تو آرام قدم گذارند و بر فرزندان مؤمن‌تو با خاطر آسوده حکومت کنند؟ چطور میتوانند با توپ و تفنگ عقیده و اندیشه راستین‌مردمان‌ترا تغییر دهندو بجای آن مفکوره های الحادی‌خویش راارواج‌بخشند؟ چطورمیتوانندباآتش‌وپولادنام‌افتخار‌آفرین‌ترا از یادتاریخ برند ومهردل‌انگیز ترا ازدل‌باشنده‌گان‌قهرمانت‌بزدایند.

هنوزتصویرجانبازیهای‌رادمردان با ایمانت دربرابرچشم‌ها مجسم بوده‌واحساس‌دلاوریهای دلیران‌تو در دل مردمانت،زنده است، هنوز اندیشه والای‌توحید در تاروپود فرزندان مسلمان تو جا دارد واسلام رهایی‌بخش درسراسر خاك تو با همان قوت و عظمت خویش باقی است. هنوز یاد کارنامه‌های بزرگانت در خاطره‌ها بجا مانده ونام پرافتخار وهمیشگی تودر سراسر عالم زمزمه میگردد، هنوز مهر دل‌انگیز ترا هیچکس‌ازیاد نبرده ومردم همه‌آثارافتخارات‌گذشته‌ات را درقلب آشفتهٔ تونگه داشته‌اند.

ای‌وطن، ای‌خطهٔ مردخیزومسلمان‌پرور، ای‌جولانگه‌فاتحان کشورکشا، ای جایگه فرمان روایان شرق! چرا بتو چنین نظر تیری کرده‌اند؟ برای‌چه بتو دست تجاوز دراز نموده‌اندوبخاطر

چه با قتل و کشتار باشنده گانت سراسر ترا غم و اندوه فرا گرفته است ؟ مگر نمیدانند که فرزندان سلحشور و جان برکف تو برای دین و ناموس خویش خود را فدا میکنند؛ مگر نمیدانند که دلیرانت هردم می‌رزمند و هرروز بخاطر نجات تو و در آغوش تو جان میدهند.

ای وطن، ای وطن عزیز، ای مدفن شهیدان بخون خفته، ای مامن مجاهدان راه خدا(ج) ! امروز فرزندان مسلمان تو چون نیاکان خویش می‌رزمند، می‌کشند و کشته میشوند؛ قتل میکنند و به قتل میرسند؛ خون می‌ریزانند و بخون می‌غلطند؛ تا، با اهدای جان شیرین و باریختن خون گرم خویش روح تازه‌یی در رگهای افسرده‌ات بدمند و با احیای دین حق در بین ساکنان تو و به اهتراز درآوردن بیرق سبز لااله الاالله محمد رسول الله بر فراز کوه پایه های تسخیر ناپذیر تو ، نام ترا بار دیگر در صفحات پرافتخار تاریخ نقش بندند .

غزنی - ۱۳۵۸

اندیشهٔ من

فیر کن(۱)، ای مجاهد! مانند همیشه این مسلسل خویش را فیر کن ولحظه‌ئی درشلیك آن درنگ منما، خبرنیستی نفیر گلوله‌های مسلسلی که تو باآن آتش میکنی چقدر نشاط بخش و چه اندازه دشمن کوب است.

زمانیکه نفیر گلوله‌های مسلسل تو در فضای پهناور جنگ طنین می افگند، دشمنانت خاموش میشوند، دوستانت به آن گوش فرا میدهند وهمرزمان ورهروانت همراه با تو به فیرو آتش باری آغاز میکنند.

ای مجاهد، ای رهرو راه خدا(ج)! مگردر لابلای انگشتان تو چه سحری نهفته است؟ گویی هر گلوله ایکه با اشاره انگشتان سحر آمیزت ازلابلای سد ورخ‌های (۲) مسلسل تو بیرون می جهد وبرجبهه خصم فرومیرود، بلای آسمانی است که فرق دشمن ستمگر را درهم میکوبد و آوای نشاط بخش و دشمن کوب آن دلهای افسرده دوستان را شادی می بخشد و قلب‌های خسته دشمنان را به لرزه می اندازد.

همکیش من! بیا، برای خدابیاوبی پروایی‌ها را فراموش کن، بی تفاوتی‌ها راکنار گذار کینه‌ها را نادیده گیروعداوت‌ها را از

(۱) آتش کردن ـ شلیك کردن (۲) خان

بخش اول

سید اسحاق « دلجو »

لشکر سرخ شغالان امکان پذیر نیست .

همچنان این اهتمام گامی‌است در جهت افشاءِ جنایت‌های شرق‌وغرب درافغانستان مرد خیز وانقلابی وانعکاس قربانی‌های ملت مجاهد افغان که در برابر وحشی‌ترین قدرت نظامی جهان ـاستعمارسرخ ـتاآخرین فرد، چون‌شمع‌می گدازند وچون پروانه جان می‌بازند ولی چون دونان حیوان‌صفت، خویشتن را اسیر و برده دیگران نمی‌سازند .

آرزومندیم این تلاشها ـکه تحت رهنمودهای خردمندانهٔ قیادت حزب‌اسلامی‌افغانستان‌صورت‌پذیرفته است؛ قدمی درراه ایفای‌مسؤولیت‌وتعهدمادربرابرخداوندبزرگ(ج)، انقلاب‌اسلامی ومردم حماسه‌آفرین‌ماباشد .

خداوند (ج) همه راهیان راهش‌را یاری‌فرماید .

به آرزوی پیروزی انقلاب اسلامی

در سراسر جهان

معصوم « پویا »

تهران ـقوس (آذر)، ۱۳۶۰ هـ ش

یادببر، بیاومانند دیگران درکنار این‌مجاهد راه خدابنشین، به نفیر جانگداز گلوله‌های مسلسل آن‌گوش‌فرا ده وهمراه با اوبا شلیك گلوله‌های مسلسل‌خویش بر فرق دهریان متجاوزبکوب و با نفیر آن دلهای دوستان‌را طراوت بخش‌وقلب دشمنان را به لرزه در انداز، تا، اندیشه‌یی‌راکه من‌دارم دریابی .

دهمزنگ ـ کابل سه حوت ۱۳۵۸

این چه حال است!

این چه حال است ؛ این چه محشر است ؛ کودکان یتیم و معصوم میگریند و فریاد میکشند .

بیوه زنان داغدار و ماتم‌زده مورد تجاوز و تعرض قرار میگیرند ؛ پیره مردان زخمی و ناتوان به زندانها برده میشوند ؛ مجروحان جنگ ادویه می‌طلبند ؛ دختران ستمدیده و مظلوم بی‌عفت میگردند ؛ پسران شجاع و مبارز به شهادت می‌رسند و شهدای غرقه بخون به گورستان نیاز دارند .

این چه حال است ؛ هیچکس فریاد کسی را نمیشنود ؛ هیچکس به ناله و زاری کسی گوش فرا نمیدهد هیچکس به داد کسی نمیرسد . هیچکس به درد کسی نمی‌خورد . هیچکس مجروحی را مداوا نیمکند . هیچکس بیاری کسی نمی‌شتابد . هیچکس برمرگ کسی نمی گرید و هیچکس شهیدی را بخاک نمیسپارد .

کجاست پدری که فریاد فرزندانش را بشنود ؟ کجاست مادریکه به ناله و زاری کودکانش گوش فرا دهد ؟ کجاست شوهریکه همسرش را از تجاوز دشمن نجات بخشد ؟ کجاست همسریکه به زخم‌های شوهرش مرهم گذارد ؟ کجاست طبیبی که زخم‌های مریضان جنگ را مداوا کند ؟ کجاست برادریکه خواهرش را از بی‌عفتی خلاص نماید ؟ کجاست خواهریکه بمرگ

برادرش بگریدو کجاست مسلمانیکه شهیدی‌را زیرخاك نماید؟

خدایا، بارالهی! به حال این همه بنده‌گان بیدفاعت رحم کن. به داد اینهمه مظلومانت برس، به فریاد این رهروان‌راهت گوش فرا ده و آنها را از چنگگ این ظالمان خونخوار رهایی بخش. چه، اینها بخاطر قبول اسلام تو و انتخاب راه تو مورد ستم قرار گرفته‌اند وجز تو، هیچکس ندارند. (۱)

---

(۱) این پارچه به مناسبت سر کوبی وحشیانه قیام حماسه آفرین ۲۴ حوت (اسفند)مردم مسلمان وقهرمان هرات بوسیلهٔ چکمه‌پوشان کرملین و نوکران بی‌آزرم آنان، دراواخرزمستان ۱۳۵۷ سروده شده است.

مرا میکشند!

پدرم را کشتند؛ مادرم را سر بریدند؛ همسرم را به مسلسل بستند؛ فرزندانم‌را با چره‌های بمب به هلاکت رسانیدند؛ برادران وخواهرانم راگروگان گرفتند؛ رفقا و دوستانم رابه زندان‌افگندند خانه‌ام‌را ویران نمودند ودارایی‌ام‌را به غارت بردند. مرازندانی کردند؛ مرا برق‌دادند؛ موهایم راکندند؛ سرم را تیل‌داغ نمودند، چشمانم را بیرون آوردند؛ گوشهایم را میخ نمودند؛ بینی‌ام را بریدند؛ دندانهایم‌راشکستاندند؛ زبانم‌را سوراخ کردند؛ ناخن‌هایم راکشیدند؛ استخوانهایم‌را درهم‌کوبیدند وگوشت‌های بدنم را جداکردند.

ای‌مردم، شما شاهد باشیدکه این‌آدم‌کشان، این‌ددمنشان و این از خدا بی‌خبران مرا میکشند؛ اما، اما هیچگاهی نمیتوانند فکرم را تسخیر نمایند؛ هیچگاهی قادر نیستندکه اندیشه‌ام را در گرو خویش درآورند؛ هیچگاهی‌قدرت آنرا ندارندکه بردماغم سلط پیداکنند؛ زیرا، من مسلمانم وجزخدا(ج)هیچکس نمیتواند فکرم را تسخیر نماید، اندیشه‌ام را در گرو خود درآورد و بردماغم تسلط یابد. (۱)

---

(۱) به مناسبت شهادت برادرداکتر عمرشهید یکتن ازبنیان‌گذاران حزب اسلامی افغانستان،بوسیلهٔ‌رژیم‌سفاك داودشاهی‌در سال۱۳۵۶، درخیرخانه‌مینه کابل سروده شده است.

می جنگم

می جنگم، می جنگم تا کشته شوم. می کشم تا بمیرم. اگر کشته شدم شهیدم و اگر کشتم غازی. می رزمم تا که زنده‌ام، جهاد میکنم تا که پیروز شوم؛ اگر زنده بودم پیروزی اسلام را می‌بینم و اگر مرا کشتند با خون سرخم سند جنایت جنایتکاران و متجاوزان را در تاریخ می‌نمایم، یا اسلام یا شهادت.

مادر! غمگین مباش، اگر سلاح سنگین و عصری ندارم، ایمان متین و قوی دارم و با آن میتوانم در برابر سلاح های سنگین و پیشرفته دشمن مقابله کنم. اگر نارنجکم تمام شد و با تانکهای خصم مقابل شدم، قلبم را زیر چین‌های(۱) آن قرار میدهم تا با نارنجك قلبم تانکهای تجاوزگران را تخریب و با سیلاب خونم آتش تجاوز و تعرض شانرا خاموش کرده باشم.

می جنگم، می جنگم و تکبیر میگویم. تا آنکه، تا آنکه مرمی های داغ دشمن خونخوار به سینهٔ گرمم اصابت کند و بانگ کوبندهٔ الله‌اکبر را در گلویم خفه سازد، گل حیاتم پرپر شود و کبوتر روحم بسوی آسمانها بشتابد. بسوی افق های دور دست، بسوی دیار ابدیت، بسوی بهشت برین و بسوی الله (ج).

(۱) زنجیره‌های تانك

نمیدانم

نمیدانم بکجا روم ؟ به باغ آرزوها یا برسیاهی شبها؛ درمیان توده‌های غم یا در پهنای جرقه‌های شادی؛ به‌دنبال حلاوت زنده‌گی یا درپناه سایه‌های مرگ .

نمیدانم چه‌کنم؟ ناله سردهم یا آه بکشم؛ بخندم یا بگریم؛ بسوی حق گام بردارم‌ویا بطرف گمراهی‌ها به پیش روم .

هیچکس به حرفهایم گوش نمیدهد، هیچ انسانی مرا رهنمایی نمیکند ! همه مرا دیوانه میگویند، همه مرا ساده میگویند ... بر دیوانگیم می‌خندند و به سادگیم لبخند میزنند .

ای روح عزیزم ! بیا، بمن نزدیك شو، پیش بیا وپیشتر بیا ، بیا ! به حرفهایم گوش ده و مرا راهنمایی کن .

قلعهٔ شاده‌ـ کابل ـ ۱۳۴۹

دلم میگوید:

دلم میگوید، آه بکش، ناله سرده، گریه کن و اشك بریز، اما خودم نمیدانم، براستی نمیدانم که بخاطر چه آه بکشم، برای چه چیزی ناله سر دهم، بحال کی گریه کنم و بیاد چه کسی اشك بریزم.

آیا بخاطر ظلم و ستم و شکنجه و تعذیب دشمنان خونخوار یکه زندگی شیرین را برمن تلخ ساخته‌اند آه بکشم؟ نه، آیا از دست ناتوانی و بی دستگاهی که برمشکلات و نابسامانی‌هایم افزوده، ناله سردهم؟ نه، آیا برای دوری و هجران وطن که روز روشنم را به شب تیره و تار مبدل نموده، گریه کنم؟ نه، آیا بیاد بی‌مهری‌ها و عهدشکنی های دوستانیکه گذشته‌ام با آنها سپری گردیده اشك بریزم؟ نه. پس ای دل نامراد من! بخاطر چی آه بکشم؟ برای چه چیزی ناله سردهم؟ برای کی گریه کنم و بیاد چه کسی اشك بریزم؟

اوه، مرا ببخش، پی بردم، درك نمودم، بالاخره فهمیدم، بخاطر آنهائیکه دین‌را خرافات و اوهام می‌پندارند و ازمزایا و دست‌آوردهای آن بی‌خبراند، برای کسانیکه زنده گی را محدود به دنیا میدانند و از آخرت و عقبی منکراند؛ به حال مردمیکه ایمان و عشق‌را محکوم میکنند و زور و زر و تزویر را مایه خوشبختی‌ها میدانند و بیاد اشخاصیکه صلح و آرامش‌را برهم میزنند و ازجنگ وخونریزی لذت می‌برند.

کویته پاکستان ـ ۱۳۵۹

ازمن چه میخواهی؟!

ازمن چه میخواهی؟ازمن که چشمانم به انتظار مرگ می‌تپد وجسمم ازدست آزارتو درحال پژمردن است ؛

ازمن، از من که جانم برلب رسیده وهیولای مرگ آهسته ، آهسته بسویم نزدیك میشود ؛

ازمن، ازمن که روحم ازتن جداگشته وازدست شکنجه‌های تو درحال پرواز است ؛

ای سنگین دل خونخوار ! ازمن چه میخواهی؟ آخرچرا، چرا دراین پائیزمرگ بر پیکر نیمه‌جانم قدم می‌گذاری؟مگر نمیدانی که در قاموس انسانیت کلمهٔ (ظلم) نابجاست ؟

ای ظالم، ای خود فروختهٔ نادان ! تو با این دنده‌های برقی نمیتوانی افکارم را تعویض نمایی و راز دلم را دریابی؛ تو با این فشارهای جسمی قادرنیستی که عقیده‌ام را از من بگیری وبردماغم تسلط پیداکنی .

ای مرتد خون آشام ! بیش ازین آزارم مده ...بگذار، بگذار تا مرگ لحظات واپسین زندگیم را درخود خلاص کند و ازرنج و اندوه تو نجاتم بخشد .

به یاد زندان وزارت داخله (کشور)-کابل-اواخر پائیز ۱۳۵۷

تونیستی !

آوانیکه‌در یاچۀ خیالم از کنار ساحل گذشته‌هامیگذرد ؛ آنجا، آنجابر فراز امواج صاف‌و آرام‌دریا، آسمان‌ابر آلودی‌رامی‌بینم که، سرشکش‌میریزدو اشکهای‌لرزان‌آن بهاربارانیی‌رابیادم می آورد؛ بلی! بهار بسیار زیبا و قشنگی ،که خاطره‌اش تا هنوز ،درقلب من زنده است .

درآن بهار بارانی من و تو در یك سنگر قرار داشتیم ؛نفیر گلوله‌های ما که بطرف دشمن شلیك میکردیم ، گلها و سبزه‌های دشت‌ها،چمن‌ها و تپه‌ها را نوازش میداد، اما امشب ،امشب که بازبهار آمده و همراه با باریدن باران‌درتپه‌ها،دشت‌ها وچمن‌ها سبزه‌هاو گلها روئیده‌اند وبازهم نفیرگلوله‌های‌مسلسل من‌سکوت شب را درهم شکسته و دود وآتش‌جنگ فضا را پر کرده است، تو نیستی .

تو نیستی تا بازهم نفیر گلوله‌های ما سبزه‌هاو گلهای بهاری را نوازش دهد و بوی عطرآگین آنرا توام با قطرات باران به آرامگاه شهدای همرزم‌مان برساند .

همه حاضراند، آبشارها می‌خروشندوخزنده‌گان‌میخوانند ؛ هیلیکوپترها به پرواز درآمده وغرش‌تانك‌ها بگوش میرسد؛ولی تو نیستی ، تو نیستی تا در بانگ کوبندۀ الله‌اکبرم که بتو الهام،

شجاعت می‌بخشید،مرا همراهی کنی‌و به نفیر گلوله‌های مسلسلم که سینهٔ دشمن پلید را ازهم می‌درد، گوش فرا دهی .

همه چیزهادیده‌میشوند،ماه نورمی‌پاشد واختران درخشان لبخند میزنند؛ مگر تو نیستی ،تو نیستی‌تا با چراغ‌دستی‌ات،صندوق کارتوس(۱) رابمن بنمایانی‌و با دست‌های لرزانت به‌شاجور(۲) مسلسلم مرمی برسانی .

(۱) فشنگ (۲) خشاب

مناجات

الـهی بـه بـینـایـی ذره‌هـا — بـشـور ازل نغـمـه انتهـا
به پیچیده گیهای رنگ وجود — که آرد جبین فلك درسجود
باین موج هستی بی پا و سر — که جز درك مطلق ندارد خبر
به بحریکه غرق است انسان دراو — کند گوهرخویش‌را جستجو
برمزیکه نقش‌است درکائنات — بلوحیکه ثبت‌است سرحیات
به‌ذرات محسوس دردست‌نور — به‌درکیکه‌داندبه‌نبض شعور
بشمعیکه هـر ذره نور او — جهانی‌بدل‌داردازرنگ‌وبو
بسوز جدایی زآغوش وصـل — بذوقیکه‌داردرسیدن، باصل
به نظمیکه‌از «مطلقیت» نشان — کند معنی‌فهم صورت بیان
به طوفان رحمت به ابر کرم — بکثرت، بوحدت، بحق قدم
الـهـی بجوش دعـای سحر — که‌آرد به جنبش‌دل‌بحروبر
الـهـی بشـام غـم بیکـسان — بصیدیکه دردام دارد فغان

چراغ خرد را بده نور بیش
یم (۱) عشق‌را شوروهستی‌همیش

(۱) دریا .

۱۳۵۳/۸/۲۱ ـ کابل

بگذار ای عشق!

بگذار ای‌عشق ! ای عشق آتشین، بگذار، بگذار تا در پرتو انوار تو راه بپیمایم و در سوز و گداز تو جان دهم؛ بگذار تا با شعله گرم تو برپیکرشیرین‌خویش آتش زنم وخویشتن را در آتش جانسوز تو بسوزانم؛ بگذار، بگذار تا درکنار تو قرارگیرم ودر آغوش‌تو بمیرم‌وخاکستر شوم .

درآنوقت، آری!درآن وقتیکه خاکستر شدم و خویشتن را درتوفنا ساختم، درآن‌هنگام‌خواهی‌دانست که من‌ازآن‌توبوده‌ام؛ اما حالا ... حالا تو میخواهی مرادر زمرۀکسانی‌بشماری‌که ترا بخاطرهوس‌خویش‌بکارمی‌برندوبدنام میسازند .

ای‌عشق، ای‌مایۀ هستی!همانطوریکه شبنم درگرمی‌خورشید جان‌می‌سپارد؛ همان قسمیکه پروانه‌درپای‌شمع‌خودرا فدامیسازد و همانسانیکه بلبل درکنارگل‌میمیرد؛ همانطور ، همانطور منهم میخواهم‌که: در آتش‌سوزان توبسوزم، در شعله‌های گرم توجان سپارم و درآغوش نرم تو بمیرم .

خوزستان ـ ایران ـ پائیز ۱۳۶۰

اگر باور نداری

باگذشت زمان هرچیز فراموش‌میشود واز یاد میرود؛ولی، چهرهٔ‌آغشته بخون تو هرگز فراموش نمیگردد و هیچگاه از یاد من نیمرود .

آری!هرچندروزها ازپی‌هم‌بگذرند؛ هرچند شب‌ها بدنبال‌هم سپری شوند وازیاد روند؛بازهم، بازِهم چهرهٔ‌آغشته بخون تو از نظرم محو نمیگردد ودرخاطر من زنده است .

ای‌شهید، ای‌شهیدبخون‌خفته!اگربه این گفته‌هایم‌باورنداری و اگراین‌سخنانمرا دروغ می‌پنداری ؛پس بگذار، بگذار تا پردهٔ جدایی را کنار زنم؛حجاب فراق را پاره نمایم؛حائل مرگ و زنده‌گی‌را ازهم بدرم و بتو نزدیك شوم، نزدیك شوم و سرت را بالای سینه‌ام بگذارم ، تا ببینی که قلب من در آرزوی چه کسی می‌تپیده‌است؟نزدیك شوم و روحم‌را با روحت بپیوندم، تا ببینی که روح من شیفتهٔ عشق چه شخصی بوده است ؟ نزدیك شوم و چشمانم‌را روی‌چشمانت بمانم، تا ببینی که درنگاهم‌چهرهٔ آغشته بخون‌کی‌نقش‌بسته است . (۱)

(۱) این پارچه به مناسبت شهادت برادر مولوی حبیب‌الرحمن شهید یکتن‌از بنیانگذاران حزب اسلامی افغانستان بدست‌دژخیمان داودی ،دراواخرتابستان ۱۳۵۶ درغزنی سروده شده است.

ای ماه!.

ای ماه، ای اختر فروزان آسمان ، ای آنکه شعرا پیرامون زیبایی سحرانگیز تو تخیل‌ها ونویسنده‌گان در اطراف طنازی و غمازی تو سخن پردازی‌ها نموده‌اند! بخاطرچه باگردش فناپذیر خود ازفراز کوه‌ها ودریاها میگذری و برای چه در بالای گلها و سبزه‌ها راه می‌پیمایی ؟

ای‌ماه، ای‌ستاره درخشان‌آسمان، ای آنکه عاشقان در پناه شکوه وعظمت روشنایی‌توراز و نیازهاکرده‌اند و دردمندان در پرتو انوار سپید تو ناله‌ها سر داده‌اند ! بخاطرچه در وادی بی‌-پایان افلاك بسوی نقطهٔ مجهولی پیش میروی و برای چه در این راه مرموز باشتاب و عجله گام برمیداری ؟

ای‌ماه، ای اختر فروزنده ! پرده از این معما بردار و بمن بگو؛ بگو، بکجا میروی؟ بفرمان کی راه می‌پیمایی؟ بطرف کی و برای چه به این تندی‌قدم‌برمیداری ؟ چرا اینقدرعجله داری؟چرا لحظه‌یی درسیرحیرت‌انگیزخویش برجای نمی‌ایستی ؟ چرا به این عادت دیرینه خود پایـان نمیدهی ؟ چرا از هیاهـوی روز چشم می‌پوشی‌ودرسکوت شب به پرتوافشانی‌مبادرت می‌ورزی؟کدام اراده‌یی‌بتوفرمان داده‌است که اینقدرتندگام بردار؟چه نیرویی‌ترا وا داشته است که اینچنین عجله‌کن ؟کدام رشتهٔ مرموز است که

بتو حکم داده برجا نایست ؟

افسوس! افسوس، خبر نداری! روزی خواهد رسید که تو این جهان‌را وداع گویی وازین گردش پایان ناپذیر خویش بازمانی؛ میدانی، پس‌از آن‌منزلگه‌تو کجا خواهد بود ؟ درآنوقت مداحان توکی‌خواهند بود ؟ درآنزمان چه‌کسانی در پرتو تو راز و نیاز خواهندکرد وناله سر خواهند داد ؟

آه، ای ماه ! چقدر ماجرای زنده گی‌تو بکسانی شبیه‌است که درمورد خودوزنده گی‌خویش‌هیچ‌نمیدانند وهمه چیز را فراموش کرده‌اند؛ اینها نیز چون تواند ؛ ببین ، پیر میشوند ، ولی مفهوم زنده گی‌رانمی‌فهمند؛ می‌میمیرند اما معنای‌تولد رانمیدانندو نیست میشوند لیکن‌هنوزبه حقیقت هستی‌پی‌نمی‌برند .

نو آباد گلخانۀ چهاردهی - کابل - اواخرزمستان ۱۳۴۸

اشك من !

ای اشك من، ای همدم شب‌های تار من !

فروریز، بخاطر زنده گی تلخ و دردناك مردم مسلمان و قهرمان اریتریا؛

بیاد شهدای گلگون کفن و آغشته بخون فلیپین فروریز؛

فروریز، بخاطر فریاد و شیون کودکان یتیم و بیوه زنان بی سرپرست فلسطین ؛

بیاد جانبازی‌های بخون خفته گان مسلمان و سلحشور ایران فروریز ؛

فروریز، بخاطر قهرمانی‌های بخون تپیده گان مسلمان سوریه و مصر و آسیای میانه ؛

بیاد شاهدان همیشه جاوید و گمنام افغانستان فروریز؛

فروریز، بخاطر اسارت و کشتارهای وحشیانه امت اسلامی و همهٔ ملل مستضعف و تحت ستم دنیا .

ای اشك من، ای تسلی دهندهٔ قلب ناتوان من !

فروریز، بخاطر وحشت و بیداد ابرجنانوران شرق و غرب و نوکران بی آرزم آنان که ذره یی انسانیت و احساس در نهادشان وجود ندارد و چون غولان درنده بر ملل محروم و مظلوم جهان میتازند، می کشند، خون می‌ریزانند و جنایت میکنند .

ای اشك من، اگر تو از گوشهٔ چشمان ناتوانم فرونریزی و اگر تو چون آب سرد آتش سوزان وجودم را خاموش نسازی، ممکن است این آتش شعله ور تر شود و من از سوزش جانفرسای رنج و غم رهایی، نیابم .

خیرخانه‌مینه ـ کابل ـ پائیز ۱۳۵۹

بهار من !

بهار من آنروز است که نهال انقلاب اسلامی‌مان شکوفه دهدودرخت فراق ما را میوه وصال میهن‌بیاراید .

آنگاه، آنگاه درحالیکه اشك‌نشاط‌ازچشمانت‌جاری‌باشد؛

با بهجت و سرور، با مستی و غرور؛

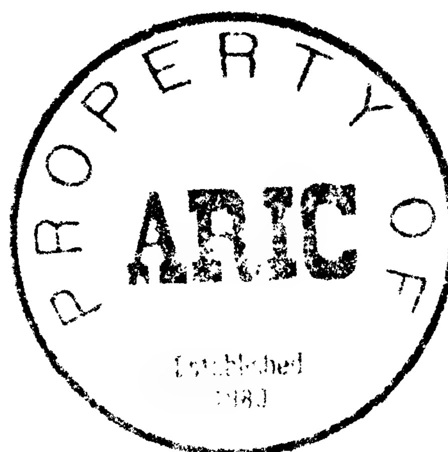
با شوق وشفقت، با شور وفریاد ؛

بالاخره، بالاخره با یك عالم آرمانها گل سرخی راکه من دوستش داشتم، به عنوان هدیه سال‌نو، روی قبرم بگذاری، و بمن بگویی که :

آه، ای شهید !

سلام برتو، خونت ثمر داد و ما، پیروز شدیم .

خوزستان-ایران-بهار ۱۳۶۰



بگذار بنویسم

قلمم را مگیر، بگذار بنویسم وبا نوشتهٔ خویش پرده ازچهرهٔ معماها بردارم وحقیقت را بتو آشکار سازم؛ دستم را مبند؛ بگذار بنویسم وبانوشته‌خود آنچه را که دردل دارم بصورت واقعی آن، روی صفحهٔ کاغذ نقش بندم؛ ازنوشتن بازم مدار؛ بگذار، بگذار بنویسم وبا نوشته خویش آنچه‌راکه دلم میخواهد؛ برشتهٔ تحریردرآورم .

ای‌ظالم، تاکی قلمم رامی گیری؟ تاچه وقت دستم رامی‌بندی؟ تاچند ازنوشتن بازم میداری؟ مگر، مگرخبرنداری که فکرمن، ایمان من، قوت من، نیروی من، عشق‌من، امید من... ، همه و همه در قید نوشتهٔ منست .

آری، این نوشته من سراپا رعشه وهیجان، سراپاسوزوگدازو سراپا شوروا حساس است؛ این نوشته، این نوشتهٔ‌سحر آفرین منست که قلب هرخواننده‌را تحت‌سلطهٔ خویش درمی آورد، دنیابی‌وجوداین نوشته برای من‌چون گورستان نمناکی است که درآن جز خاموشی و ظلمت وغیرازنعش‌های بیجان ، چیز دیگری را نمی‌بینم .

پس‌چگونه ممکن است که تومرا ازنوشتن بازداری؟ چگونه ممکن‌است که تو مرا ازجادهٔ حقیقت دورسازی؟ چگونه ممکن

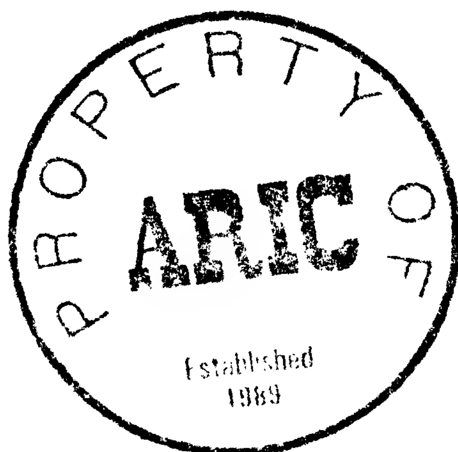
است واقعیت را از نظرم بپوشانی ؟

تو، بلی ! تو با این روش خویش اشتباه میکنی چه‌تو بخطا رفته‌ای وسهو نموده‌ای، اما من میدانم ،خوب میدانم که چطور میتوانم با نوشته‌هایم جامعه را از این اشتباهات و خطاها باز- دارم و تو و امثال ترا به‌گودال‌نیستی‌بسپارم .

غزنی - تابستان ۱۳۵۲



محمد ملکزاد

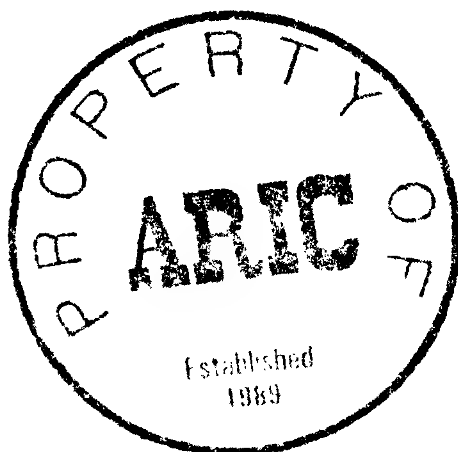


است واقعیت را از نظرم بپوشانی ؟

تو ، بلی ! تو با این روش خویش اشتباه میکنی چه‌تو بخطا رفته‌ای وسهو نموده‌ای ، اما من میدانم ،خوب میدانم که چطور میتوانم با نوشته‌هایم جامعه را از این اشتباهات و خطاها باز- دارم و تو و امثال ترا به‌گودال‌نیستی‌بسپارم .

غزنی ـ تابستان ۱۳۵۲





سرود شهادت

برخیز برخیز برخیز

برخیز هموطن که کنون وقت سنگر است
در اهتزاز پرچم الله اکبر است
خورشید انقلاب طلوعش زخاور است
خون دو صد هزار شهید دلاور است

این خاک سر زمین دلیران خیبر است
ای مدعی! بدان که تراخاک برسر است
ای ملت غیور ای آفتاب شرق
دایم شعار تو توحیداکبراست
نازم من این قیام غرور آفرین تو
نابود باد دشمن ناموس و دین تو
برخیز تا قیامت کبرا بپا کنیم
مستضعفان روی زمین همنوا کنیم
تا بشکنیم گردن طاغوت قرن را
اعلام انقلاب بـه خلق خدا(ج) کنیم

از بندهای جهل و خرافات شرق و غرب
خودرا به‌نور وشن قرآن رها کنیم
ای ملت غیـور ای آفتاب شرق
دایم شعار تـو توحید اکبر است
نازم من این قیام غرور آفرین تو
نابود باد دشمن ناموس و دین تو

ما حامیان وحدت و راه حقیقتیم
ما دشمنان سازش هرنوع اسارتیم
ایمان سلاح و راه محمد(ص) شعار ما
آماده روز و شب همه بهر شهادتیم
تا قلب دشمنان بشر پیش‌میرویم
گرمیکشیم و کشته شویم در سعادتیم
ای ملت غیـور ای آفتاب شرق
دایم شعار تـو توحید اکبر است
نازم من این قیام غرور آفرین تو
نابود باد دشمن ناموس و دین تو

۱۳۵۸/۸/۲۲ ـ مشهد مقدس

«طوفان نوح»(۱)

جاوید باد جنبش شور آفرین ما
نابود باد دشمن ناموس و دین‌ما

آمد ندا چنین خبری زهاتف سحر
کای‌خفته‌گان وادی پربیم وپرخطر
از آتش ستم دل مردم کباب شد
نیروی‌کفر در همه جا می‌زند شرر
بیگانه‌گان بخانه تان جا گرفته‌اند
از بهر قطع نخل‌وطن بسته‌اند کمر
خار وزبون وبنده و دربند ظلم غیر
پای برهنه داغدل و زار وخونجگر

۱ ـ مرثیهٔ فوق در سوگ شهادت برادر انجنیر حبیب‌الرحمن شهید ـ یکتن‌از رهبران و بنیانگذاران حزب اسلامی افغانستان ـ بدست دژخیمان داود شاه، به تاریخ ۱۳۵۴/۱۲/۵ در هرات افغانستان، سروده شده است .

پا مال زورگویی بیدادگر چرا؟
تا کی بگوشه‌یی خزیدن و از هرچه بیخبر
روزی ز برق تیغ تو آفاق خیره بود
از غیرت تو بود جهان زیر عدل و فر
برخیز، همچو شیر ژیان در نبرد و رزم
سر کن سرود رزم بمیدان بحر و بر
از بدر و خیبر و احد و مکه یاد کن
از کربلا و موته و میوند، شو خبر
چون سیل مست دامن صحرا بچنگ گیر
از نخل خشك تا که برون آوری ثمر
با ما بصدق دل و صفای برادری
تکرار کن به ورد شب و خطبهٔ سحر

جاوید باد جنبش شور آفرین ما
نابود باد دشمن ناموس و دین ما

فکری بحال این وطن نیم جان کنید
از جامه بگذرید غم آب و نان کنید
برجرقه‌های دانش اگر آب می‌زنند
با نوك خامه راز حقیقت بیان کنید

مـردانـه بشکنید طلسم سکوت را
همت نموده غیرت خود را عیان کنید
خواهید اگر که صبح سعادت طلوع کند
زین ملك قطع ریشهٔ «سردار» (۱) و «خان» کنید
محصول دسترنج تو خرج شراب او ست
قتل است و غارت است چو گرگی شبان کنید
از خصم چشم رحم و عطوفت نه پختگی است
تیری جگرخراش بشصت کمان کنید
تاکی فریب خویش باین و بآن دهید
رحمی بحال مردم بی‌خانمان کنید
سر دادن است شیوهٔ آزاده‌گان دهر
همچون عقاب برسردار آشیان کنید
بنگر افق زخون شهیدان گرفته رنگ
طوفان خشم برسر این خاندان (۲) کنید
با این سرود در دل گیتی کنید شور
گلبانگ انقلاب بخلق جهان کنید
جاوید باد جنبش شور آفرین ما
نابود باد دشمن ناموس و دین ما

---

(۱) خاندان پلید سرداری و شاهی در افغانستان.
(۲) خاندان شاهی.

آن‌نوجوان(۱) که رفت‌چومردان بپای‌دار
تعلیم داد شیوهٔ مـردانـه بـر تـبـار
یارب چسان به تیرستم‌سینه‌اش‌درید
فریادها زدست توای‌چرخ‌کجمدار
فرزند خویش‌را بنگر غرق‌بحرخون
ای میهن، ای کنام دلیران روزگار
باشد که سالهای دگر برتو بگذرد
تـا پروری به پـایهٔ او پور نامدار
ازخونبهای‌اوتوچسان‌میگذری؟ بگو
گیرم که تا بحشرنشینی تـو داغدار
کی‌میشود که‌خون«حبیبت»(۲) هدررود
الاکه چرخ پیر برون آید از مدار
شوریده موجهاکه بهرسوشده روان
در رهگذار کرده بسی دشت آبیار
یکقطره‌خون‌واین‌همه‌طوفان‌وسیل‌وموج
فریاد و شوروزمزمه واوج‌واقتدار
طوفان نوح میشود این قطره بیدلیل
ره سوی قصرمیبرد این بحربی‌کنار

---

(۱) حبیب‌الرحمن‌شهید.
(۲) حبیب‌الرحمن شهید محصل‌پلی‌تکنیک‌کابل‌که بدست جلادان رژیم داودشاه شهید شد.

بشنو زبحروزمزمهٔ موج ایـن سرود
از طفل مادر و پدر و مرد این دیار

جاوید باد جنبش شور آفرین ما
نابود باد دشمن ناموس ودین ما

همگام نورسیر زمان میرود به پیش
در راه انقلاب جهان میرود به‌پیش

دیگرنه ممکن‌است که گیرند راه حق
همراه تیر تارکمان میرود بـه پیش

آزاده‌گان کجا سر تسلیم خم کنند
هریك‌نگر که‌باسروجان‌میرودبه‌پیش

صدبارا گرچه مجلس«شوری»(۱) بپاکنند
فریاد حق‌چوسیل‌دمان‌میرودبه پیش

این‌کاروان بشور جرس راه می‌برد
ناقوسها به دادوفغان میرودبه پیش

سرمیکشدسرودنوازبام«دهمزنگ»(۲)
تا پای‌قصرنعره زنان میرود به پیش

(۱) شورای قلابی‌داود شاه‌که معروف به لویه جرگه داود بود و درآن تنها خودش‌کاندید بود و خودش برنده !

(۲) زندان معروف رژیم‌که هزاران جوان مسلمان انقلابی‌دربند ستم بود ند وآخربدست داود شاه و تره‌کی‌لعین‌درزندان شهید شدند. روانشان شاد .

از پشت میله های زندان

برادرم !
تو آزادی درپشت دیوارها !
برادرم ، تو آزادی با دستبندهایت ؛
اگرپشتیبانی خداوند (ج) را می جوئی ؛
پس چگونه حیله‌های بنده‌گان پست، زیانت رساند ؟
برادرم، ای آنکه وارث پیامبر بزرگ هستی !
بدانکه، سکوت دربرابرظلم، گناه بزرگی است .
برادرم، اگربمیریم؛ درکناردوستانمان خواهیم بود.
وباغهای بهشت پروردگار، درانتظارمان خواهد بود.
که پرنده‌گانش درپیرامونمان به‌پروازخواهندپرداخت.
خوشابرماکه‌درآن‌سرزمین‌جاویدان‌زیست‌خواهیم‌کرد.
برادرم، اگر جریان اشکهایت، گورم را بشوید ؛
ولی با استخوانهایم، شمعهایی‌را برافروز،
وبسوی راه جاویدان بشتاب .
اگر من مردم، آنگاه من‌یك شهیدم ،
وتو پیروزی شکوهمندی را بگذران .
حتما درپی ما ترا نیز دستگیر میکنند .
ولی گروهی درپی‌تووگروهی‌نیزبدنبال آن‌خواهندبود.
ویا پیش بسوی پیروزی همراه مردم ،
ویا پیش بسوی پروردگار، در بهشت جاودان ،

« استاد شهید سید قطب »

این سیل ریشه‌های ستم‌میکند برون

آتش‌صفت‌شراره‌زنان میرودبه پیش

فولاد چنگ و پیلتن‌اند این عقابها

چون‌رعدتیزبرق‌زنان میرود به پیش

می‌خوانداین‌سرود به‌آهنگ‌انقلاب

فریاد آن به‌کام زمان میرودبه پیش

جاوید باد جنبش شور آفرین ما

نابود باد دشمن ناموس‌ودین ما

میگویم این سخن بشر رنجدیده را

عریان تن و ضعیف بماتم‌کشیده را

سیلی‌خور ستمگر دوران رسیده را

محکوم دست نوع‌عنان‌برکشیده را

نخل دگر ز مزرع تاریخ سر نزد

تا سایه‌ئی دهد بشر زر خریده را

بگذشت سالهاولی‌کام‌توخشك ماند

ای خشك‌کام‌ولب‌بگشاچشم‌ودیده‌را

آن روزهاکه پایه انسان«بعدل»بود

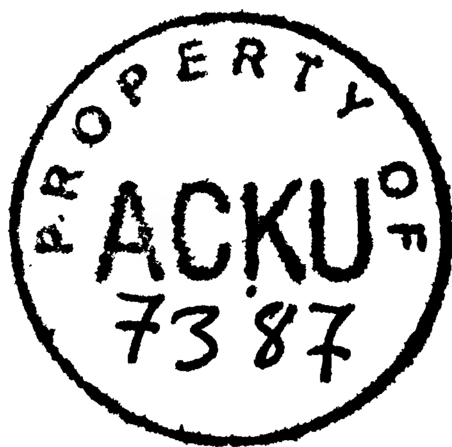
عزت نبود ظالم خوش آرمیده را

تا قصرهای قیصرو کسری بباد رفت
آباد کرد ملت حرمت ندیده را
گر آرزوی وصل به جانان بود ترا
پرسان نماتو قاصد مطلب‌رسیده را
شمشیر حق‌اگر به‌کف خویش‌برنهی
آری بـه چنگ آهوی دام دیده را
راه نجات تو است کتاب‌مبین‌وبس
دریاب فیض وبرکت صبح‌سپیده را
در راه‌انقلاب چونجواگران بخوان
پرشور با ندای بلند ایـن نشیده را

جاوید باد جنبش شور آفرین ما
نابود باد دشمن ناموس‌و دین‌ما

سرود انقلاب

ای خلق !
ای خلق رنجبر
برخیز و بر شتاب
غرنده‌شو چو سیل
توفنده شو چو موج
همچون شراره‌ها
برکش زبانه‌ها
بگذرزمرزهای‌خروشان زنده گی
ای‌پیکرنحیف
ای داغ بسته لب
باکودکی یتیم
در زیر آسمان
اندر زمین سرد
پنهان تن تواست
در جامه پاره‌ها
برخیزوشوتوغرق‌به‌دریای‌زنده گی
ازرنج پنجه‌ات
آباد قصرها
از سوز سینه ات



روشن چراغ‌ها
جای درنگ نیست.
این خواب تا به کی؟
بس کن خدای را
برخیز و برنگر
آخر ددان ز خون تو نوشند شرابها.
دانم که بعد از این
دیگر فریب خصم
هرگز نمی‌خوری
زیرا که راه تو
اسلام برحق است
نه راه زشت کفر
راه سلامت است
راهی که رفته‌اند
مردان جان فدا
بیشك رهیکه خفته در آن خیر عالم است.
این ببر کهنه کار
این دشمن خدا (ج).

این گرگ بی‌حیا
بسته است در قفس
مردان بیگناه(۱)
روزی‌شودتاکنیم ازتن‌سرش‌جدا .
ای ملت غیور
ای فخر آسیا
دست برادری
با همدگر دهید .
شوئید نقش ظلم
با خون سرخ خویش
تکبیر سر دهید
مردانه سر نهید
اندر رهی که نیست
جزخیروحق‌چیزدگرازبرشما.
ما با خدای خویش
پیمان بسته‌ایم

(۱) چند روز قبل از سرودن‌این‌شعر،رژیم بیدادگرظاهرشاه عده‌یی ازبرادران مسلمان رابجرم‌درگیری باکمونستهادرصحن پوهنتون‌به‌زندان‌انداخته‌بود . در حالیکه‌کمونستها مجرم بودند ؛ آزاد هم بودند .

هرگز زراه او
راهی نمیرویم
صد جان اگر دهیم
بیچاره گر شویم
یك عمر ما اگر
درحبس بگذرد
سرخم به پیش مردم ظالم نمی کنیم .
پرورده گشته ایم
با رنج و درد و غم
ما کشته داده ایم
دایم در این ستم
تا دشمنان خویش
از پا درآوریم
یکلحظه هم زآتش خود گل نمیشویم.
از مارسان باز
پیغام خشم ما

بر خادمان قصر
نازید چند روز
با استخوانها
بوسید زهر طرف
تالار بارگاه
باشد که تا دهیم
فرمان مرگ‌تان
تادور گردد از صحیفهٔ هستی نشان‌تان.

لیلیهٔ پوهنتون کابل سال ـ۵۲

«شراره‌های غم»

بداغ زندگی چشم ترم سوخت بیا کز دوریت دل در برم سوخت
ز دود م چشم شب تاریك گردید نه تنها سوختم خاکسترم سوخت

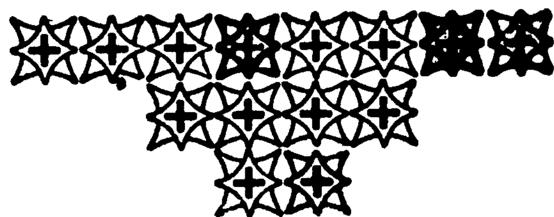
به شب‌ها آنقدر فریاد کردم که از سوز وجودم بسترم سوخت
بعالم هیچکس همدرد من نیست شرار درد و غم مغز سرم سوخت

ز خود دورم چنان در بیخودیها که از عطر چمن بال و پرم سوخت
بلاگردان ساقی باد چشمم ز چشمش نشه اندر ساغرم سوخت

به آتش‌های درد نامرادی هزاران بار جسم لاغرم سوخت
من آن مرغ اسیر دام دردم که در کنج قفس شور و شرم سوخت

مرا دردیست بیدرمان چو «دلجو»
که درمانش بدست دلبرم سوخت

زنده‌جان لیسه فوشنج
۱۳۵۴/۶/۲۶



فریاد آزادی

زپای خویشتن زنجیر استبداد بیرون کن
به‌شمشیر عدالت گردن بیداد بیرون کن
تو ای فولاد پیکر، ای مسلمان تابکی غفلت؟
زمیهن این گروه ظالم و شیاد بیرون کن
به‌این رمزیکه هردم رنگ استعمار میگردد
سکوت هرگز نباشد زیب تو فریاد بیرون کن
به‌نیرنگ ستمگر دل مبند بشنو کلام حق
بجوش نعرۀ الله‌اکبر، داد بیرون کن
چو شیران رو متاب از صحنۀ پیکار بر حقت
بصد مردانگی تیغ از کف جلاد بیرون کن
بنوشان از دم شمشیر آب زندگانی را
تو حق خویشتن را از دل فولاد بیرون کن
بود در مکتب عشاق درس رزم و جانبازی
امید عافیت از دل تو چون فرهاد بیرون کن

تو صید خفته‌ای اندر کمینت هر طرف دامی

به‌چنگال‌چو فولادت دل‌صیاد بیرون کن

بسوزان قصر دشمن‌را بکن آباد میهن‌را

تو اولاد وطن‌را از کف الحاد بیرون کن

مرا جان گر بود دلجو کنم قربان آزادی
زهر چیزیکه میخواهد دلت آزاد بیرون کن

۱۳۵۱/۱۲/۲

گرفته تا زبان متعالی و هنری. نقادان ادبی و هنری در مباحث پیرامون هنر، آنرا به انواع مختلف : هنر امتزاجی، هنرتجسمی هنر نمایشی و غیره تقسیم بندی نموده و از آنجمله شعر را هم بنام هنر زبانی یاد کرده‌اند .

همانطوریکه در هنرهای دیگر، هنرمند با استفاده ازوسایل مختلف هنری، به ایجاد مثل هنری می‌پردازد و احساسات بیننده یا شنونده را تلطیف نموده برمی‌انگیزد ؛ در شعر هم، شاعر با استفاده از کلمات به حیث وسیله ، به ایجاد مثل هنری زبانی دسترسی می‌یابد و مقصود و انگیزه‌های درونی خود را به نحو احسن به خواننده یا شنونده انتقال میدهد .

بیان شاعر، اگر چه برخاسته از واقعیتهاست اما بیان واقعیتهای محض نیست؛ بلکه شاعر، واقعیت‌ها و حقایق را با عواطف و احساسات خود پیوند داده و آنرا به شکل صیقل‌شده عرضه میدارد ؛ چنانچه اقبال لاهوری-مفکر بزرگ عالم اسلام گفته است :

حق اگرسوزی‌ندارد حکمت است

شعر می گردد چو سوز ازدل گرفت

(سیل اشك)

عجب شامی !

عجب شامی که هرگز نه سحردارد نه فردائی
نه چشمك می‌زند بر آسمانش چشم بینائی

کجا شد نور مهتابش ؟

اگر ظلمات اینجا است !

پس آب حیاتش کو ؟

بجای نور مه !

برق شلاق است و ، آه آسمان تاز است!
بـغیر از فیر مـرمـی و صـدای تـوپ !

نباشد هیچ آوائی !
فراوان‌است اینجا :
تن بی‌سر ،
دل صد پاره ،
سیل اشك ،
زخم خون‌چکان و
انتظار مرگ !

نشان دوزخ است اینجا !
و اینست ارمغان کفر !
ودوری از صراط حق !
شرافت قیمت نان است !
و آزادی بهائی خانه !
لباسش‌ظلم و استبداد وبیرحمی!
مساوات کمونیزم است !
که اندر بیشه (۱) هم ممکن‌نباشد جای تطبیقش !

پاکستان : پشاور ۱۳۵۷

---

(۱) ـ جنگل

(زنجیر شکن)

شکن زنجیر دوران ستم را
که در اوج شهادت لانه‌داری
بسوزان تار وپود برده‌گی را
اگر درکوی غیرت‌خانه‌داری



بدین هنگامه‌ها بیدار شو زود
بگیراز دست دشمن سنگرخود
خداراشرط ایمان اینچنین نیست
که برکافر دهی بوم و برخود



ترا گرعرصهٔ پیکارتنگ است
بکوی بی‌خودی عزم سفرکن
ویا همچون دلیران جهان‌ساز
بنای غیر را زیر وزبر کن



تو زنجیرکهن را پاره کردی
به اعماق‌زمین آوازه‌ات‌رفت
نبرد آغاز وهستی ساز بودی
چسان یکباره‌گی شیرازه‌ات‌رفت

نهنگ بحر غیرت اینچنین نیست
که خرچنگش بدام خویش گیرد
زآب مردهٔ ساحل گریزد
به تیغ موجها مردانه میرد



به این میهن فروشان ستمکار
مکن سازش که فرصت تنگ داری
خدا(ج) باتست پیکار تو حقست
تو شاهینی چو آهن چنگ داری



بیا غوغای دوران ساز میکن
سرود رزم را آغاز میکن
قفس جولانگهٔ پرواز نبود
به آنسوی فلك پرواز میکن



تو ای مؤمن، تو ای نیروی ایمان
مگر فرمان حق از یاد بردی
دگرگون تانسازی عالم خود
یقین کاخر به ذلت جان سپردی

۱۳۵۷/۳/۱۲

جمهوری (۱)

چه دلگیر است یارب اینقدر آوازجمهوری
به قانون ستم سرگشته امشب ساز جمهوری
چه نیرنگی به رسوایی ترامشهور عالم کرد
که خفتی اینچنین آسوده اندر گازجمهوری
شدی بازیچه طفلان شکستی جام ناموست
کنون دریا دلی کن پیشه در آغاز جمهوری
در آن جامیکه نقشش در تحیر سالها کردی
شرابی ده کنون ازخون دل سربازجمهوری
در میخانه می‌بندند مستان شور و فریادی
سحر خوابی چنین تعبیر کردیم ما زجمهوری
به چشم‌انتخاب ما بود این شش جهت باقی
گذشتن زانکه منزل پنج(۲)داردیازجمهوری
تو توفانی تو آتشخانه‌یی موجی شراری زن
زشاهی تابه مشروطه، نظامی تاز جمهوری

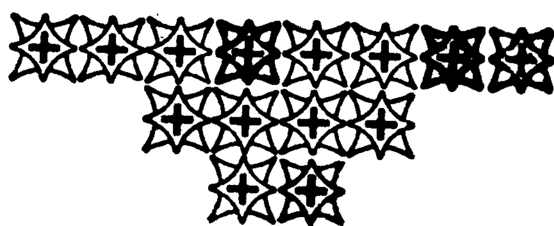
---

(۱) قطعهٔ شعر بالا درسال ۱۳۵۲ بعداز کودتای سیاه روسی سردار خون‌آشام داود و دارودسته وطن‌فروش، پرچم‌وخلق که عده‌یی‌ازمزدوران‌دربار، قلم بدست گرفته وازداودشاه جلاد ستایشها می‌کردند.؛و بجواب شعرمعروف که دروصف داود سروده‌وخوانده شده بود، گفته شده است .

(۲) منزل پنج دارد عبارت از پنج بنای مسلمانی است .

افق

افق زبانه میکشد
زرنگ خون فضای تیره‌رو به روشنی است
کبوتران صلح !
پر کشیده‌اند.
نوید میدهند مرا ،وطن رها شد از ستم
بنازم افتخارتو
حلال باد شیر مادرت
که سد قرن را شکسته‌ای
تو ای مجاهد ای زیادگار خیبرِ واحد
که لطف حق همیشه با تو است .



خون شهیدان

صبح است

افق زخون شهیدان گرفته رنگ

دشمن میان حلقه مردان راه حق

نامید، زوزه میکشد

بشتاب !

درها همه بسوی شهادت گشوده است

ای رهروی که ره بوطن باز میکنی

کس را مجال نیست که ایستد برابرت

دشمن خراب نعرهٔ الله اکبرت

مرغ اسیر

پیش مرغان چمن ازمن و دل یاد کنید
بنوایی دل این صید قفس شاد کنید
دل گرفتار بجای دگر و من تنها
فکر تنهایی‌من کرده و فریاد کنید
شرح دلتنگی‌من را همه جا برگویید
ازهوای قفس وجور فلك دادِ کنید
بمن از طرف چمن بوی مسیحا آرید
دل ویران شده را از کرم آباد کنید
یادتان باد که در موسم گل ای مرغان
« بنشینید بباغ و مرا یاد کنید »
گرچه شادید و آزاد ولی گاهی هم
شکر این نعمت و این لطف خدا داد کنید
تاب دوری نبود بیش از این بهر خدا(ج)
آنکه دل برده زما زین خبرش یاد کنید
سوخت درکنج قفس بال و پر از دوری او
زین شکایت خبر آن شوخ پریزاد کنید
عمر بگذشت ولی لحظهٔ دل شاد نشد
دل ناشاد من از بند غم آزاد کنید

شهیدان زنده

دنیا تلی زلاشه اولاد آدم است
از قرنها حکایت بیداد میکند
قربانیان تیغ ستم در خرابه‌ها
نقش سیاه خانهٔ صیاد میکند
آشوبها، فاجعه‌ها، گیرودارها
در آسمان صفحهٔ تاریخ روشن است
در سایه‌های جنگل تاریك نیزه‌ها
چون برگهای زرد خزانی سروتن است
امواج رود مست زمان پرتلاش و تیز
از سنگلاخهای حوادث گذشتنی‌است
گه شستشو کنند، تن لخت غروب را
زیرا که نور سرخ شفق هم شکستنی‌است
گلزار لاله‌ها به بهاران خاطرات
جشنی بیاد بود شهیدان زنده است
داغ کبود سینهٔ هر لاله در چمن
هوشدار میدهد، بنسلیکه بنده است .

۱۳۵۶/۳/۲۹

سرود انقلاب

بانگ لااله　　شورا لاالله　　نعرهٔ خدا(ج)
باز در وطن　　باز در وطن　　صبح نو دمید

کفر بد سرشت　　دیو بد کنشت
زاغ بد شگون　　گشت سرنگون
مهر حق کشید　　سر ز آسمان
لشکر خدا(ج)　　گفت لااله

بانگ لااله　　شورا لاالله　　نعرهٔ خدا(ج)
باز در وطن　　باز در وطن　　صبح نو دمید

تا جهان بود　　زنده‌ایم ما
چون شعار ما　　هست لااله
آرزوی ما　　صلح و وحدت است
وعده خدا (ج)　　فتح و نصرت است

بانگ لااله　　شورا لاالله　　نعرهٔ خدا(ج)
باز در وطن　　باز در وطن　　صبح نو دمید

از اینجاست که شعر در تاروپود انسان اثر میگذارد و او را به وجد و ستایش میآورد . ابن‌رشیق قیروانی‌در تعریف شعر گوید: «شعر کلامی‌است که مشتمل برتشبیهی خوش واستعاره‌یی دلکش باشد و در ما سوای آن،گوینده را فضل،وزنی خواهد بود و بس .» (۱) خواجه نصیرطوسی‌شعر را کلام مخیل میداند و دیگران هم آنرا کلام موزون و مقفی گفته‌اند ، اما تا جائیکه دیده شده است معلوم است که قافیه از فصول ذاتی شعر نیست. پس خیال یاایماژ،عنصراصلی شعر است و میدانیم که ایماژ، تصویریست که به‌کمك کلمات ساخته میشود و هر گونه معنای دیگری‌را درپرتوخیال میتوان‌شاعرانه بیان‌کرد؛«چنانچه بسیاری ازگوینده‌گان مکاتب جدید ادبی ، هنر را نتیجهٔ خیال و تخیل دانسته‌اند .»(۲) خلاصه نقادان ادبی‌وهنری‌درپهلوی عنصراصلی خیال در شعر ویا سخن متعالی،صفات زیاد دیگری را نیزلازمهٔ آن دانسته‌اندکه ازآنجمله میتوان وزن،تجسم بخشی‌وشخصیت دادن به اشیاء ، استعمال صنایع لفظی و معنوی ،حسن تلفیق و غیره را نام برد .

پس شعر، کلامی‌است شسته ورفته از معایب‌و سخنی‌است درشکل و قالبی نافذ و آهنین و ماندگار و ارزش‌آن درصورتی است‌که در راه هدفی والا باشد آنهم‌به طور موثر و قابل فهم

۱) العمده،ابن‌رشیق - ۱/۱۳۲
۲) صور خیال،شفیعی‌کدکنی،(ص۷۰)

جـاودان بـود انقلاب مـا
بـیـکـران بـود انقلاب مـا
انقلاب مـا قهـر ملـت است
جـاود انگیـش حکم فطرت است

بانگ لااله شورا لاالله نعرهٔ خدا(ج)
باز دروطن باز در وطن صبح نودمید

۱۳۵۷/۱۲/۲۵

عشق بنیاد جسم وجانم سوخت

عشق بنیاد جسم و جانم سوخت
آه از گرمی‌اش زبانم سوخت

دست ایام و گردش دوران — بخت بد روزگار بی سامان
روزگاری چوزلف یارسیاه — تن بیمار و زخم بیدرمان
مانده ازکاروانیان جدا تنها — راه گم کردهٔ بدست زمان
گاه اشك روان بخون جگر — گاه ماتم‌زده گهی بفغان
گاه بستن بعقده تار نفس — گه امیدی به عمر بی‌پایان
هر نفس سوختن‌به قهرجحیم — درحضورش به‌آشکارونهان
غرق اندر فضای نامعلوم — همچو ذرات هرطرف‌حیران
پای بند اسیر کشور عشق — دام و زنجیر و حلقه زندان
گهی افتاده بر سر آتش — چون کبابی به آهن بران
هر دم از خویش رفتنی دارد — دل اسیر غمی‌که شد بجهان

عشق بنیاد جسم و جانم سوخت
آه از گرمی‌اش زبانم بسوخت

سوختن‌عشق‌سوزش‌دگراست — عشق‌راچرخ‌و گردش‌دگراست
شش‌جهت قبله‌گاه عشق بود — عشق‌راسجده کرنش‌دگراست
شعله تعلیم وسوختن درسش — عشق راعلم‌ودانش دگراست

بارگاهی است حیرت افزا عشق هرچه آنجا به سنجش دگراست
هر که شد مست جام و باده او بیشك اورا پرستش دگراست
نیست آنجا تمیز کهنه و نو دست اورا نوازش دگراست
همه آزادی است نعمت او عشق را طرز بینش دگراست
نیست تفریق سیم وزر هرگز سنگ راارج وارزش دگراست
صد فلاطون غلام مجنونش نقش اورا نگارش دگراست
سوختم، سوختم به آتش عشق عشق راسوز و سوزش دگارست

عشق بنیاد جسم و جانم سوخت
آه از گرمی‌اش زبانم سوخت

همه داخل به خط پرگارش ندهد جور کس نه آزارش
گه بچاه افکند گهی زندان گاه سازد متاع بازارش
مسندش بوریای فقر بود هست کون ومکان خریدارش
کاروان وجود بارگ و پی بست بر وجود خویشتن بارش
لشکر عاصیان برو زجزا می‌کشند انتظار دیدارش
از رخ کشتگان خنجر او می‌دمد برق نور و انوارش
شوق پرواز بر اسیر قفس آید از نگهت چمن زارش
یك نفس تیز ای نسیم سحر سوی ما ازمصاف و پیکارش
آنکه با غیر راز مخفی گفت عشق آخر کشید بردارش

عشق بنیاد جسم و جانم سوخت
آه از گرمی‌اش زبانم سوخت

کور چشمی که بردر و دیوار　　جز رخ‌اوبودبه نقش ونگار
نکنم بـاز لـب بجز نـامش　　گربخواب است‌وعالم‌بیدار
گر شوم ذره و غبار رهش　　نکشم پـا زکوچه و بـازار
ار بسوزم چو شمع در آتش　　میشوم پخته در غم بسیـار
بی حضورش مباد لحظهٔ ما　　تـا شـود دور رایـت پندار
قطـرهٔ خـون بسمل نـازش　　بـاغ فردوس را کندگلزار
از افقهای روشـن و تـابانِ　　در سواد شـب و سیاهی تار
در نگارین خط کناره‌عرش　　از نسیم حیات بخش بهار
در حقیقت نه درمحیط‌مجاز　　هرطرف جلوه می‌کند بسیار
چـه بگـویـم زنـارساییهـا　　نگذشتیم زعالم گفتار

عشق بنیاد جسم و جانم سوخت
آه از گرمی‌اش زبانم سوخت

صد سلام

السلام ای نور قرآن السلام السلام ای روح انسان السلام
السلام ای پیشوای انس و جان السلام ای راحت جان السلام
السلام ای مظهر نور خدا(ج) السلام ای کان ایمان السلام
السلام ای اولین و آخرین السلام ای شاه رضوان السلام
السلام ای شارع شرع مبین السلام ای نور رحمان السلام
السلام ای از طفیلت کائنات السلام ای ختم قرآن السلام
السلام ای رونق بازار عدل السلام ای ماه تابان السلام
السلام ای موجهٔ دریای عشق السلام ای راز پنهان السلام
السلام ای مست جام بیخودی السلام ای ماه کنعان السلام

السلام ای درك معنی از لبت
السلام ای شرح قرآن السلام

السلام ای مقتدا و پیشوا السلام ای دافع درد و بلا
السلام ای رازدار حشرونشر السلام ای شافع روز جزا
السلام ای مونس شبهای تار السلام ای همدم هر بینوا
السلام ای چاکرت روی زمین السلام ای عاشقت هر انبیاء
السلام ای آنکه لولاکت نشان السلام ای برنشانت والضحی
السلام ای محرم اسرار غیب السلام ای بوده مهمان خدا(ج)
السلام ای بنده(۱)ات روح الامین السلام ای گرد راهت توتیا

---

(۱) مراد همراز و همراه است.

السلام ای سینه‌ات صد کائنات — السلام ای با طبیعت آشنا
السلام ای دستگیر این و آن — السلام ای یاور شاه و گدا
السلام ای مرهم دلهای ریش — السلام ای مستجاب هر دعا

السلام ای درک معنی از لبت
السلام ای شرح قرآن السلام

السلام ای عرش زیر نام تو — السلام ای نور حق احرام تو
السلام ای معدن صدق و صفا — السلام ای نفس سرکش رام تو
السلام ای داشتی فیض ازل — السلام ای تا ابد اسلام تو
السلام ای رهبر نوع بشر — السلام ای خیر انسان نام تو
السلام ای گلشن حسن و ضیاء — السلام ای از خرد پرجام تو
السلام ای داد مظلومان تو ای — السلام ای عام لطف عام تو
السلام ای کعبه ماتم دار تو — السلام ای صبح صادق شام تو
السلام ای هشت بهشت آغوش تو — السلام ای نه فلك همگام تو
السلام ای مهر دنیای وجود — السلام ای هرچه پخته خام تو
السلام ای از رخت رنگ شهود — السلام ای معنی از ارقام تو

السلام ای درك معنی از لبت
السلام ای شرح قرآن السلام

السلام ای همنشین نوریان — یکنظر بنگر بسوی خاکیان
السلام ای دیده‌ام فرش رهت — ای فدایت این تن و این جسم و جان

السلام‌ای‌حل‌مشکل‌های‌صعب مشکل‌مارا زسختی وارهان
السلام ای بر تو واصحاب‌تو دائماً باشد درود امتان
السلام ای‌حسن شورانگیزتو اینچنین‌افکنده‌شوری‌درجهان
السلام ای آفتاب مرحمت ای‌وجودت‌خیرولطف‌بیکران
السلام ای عکس گلزار قدم از طفیلت سرپهنان شد عیان
السلام ای‌ابررحمت برسرت بوددایم‌همچوچتری سایه‌بان
السلام ای‌سرورو مولای ما از تو پنهان‌کی‌بود راز نهان
السلام ای‌واقف‌ازحالم‌توئی کشتی‌ام‌رازین‌طلاطم‌وارهان

السلام ای درك معنی از لبت
السلام ای شرح قرآن السلام

صدسلام ازما بصدهااحترام باد برآن سید عالی مقام
صدسلام‌ازهررگ وتارنفس بر تووبر جمله یارانت سلام
السلام ای قبله امید ما ای بامید تو دلها شادکام
السلام ای دل زتنگی‌درقفس ناله داردهردم‌و هرصبح‌وشام
السلام‌ای‌جرم‌بخش‌وعیب‌پوش جرم ما بخش‌ورهایی‌ده‌زدام
السلام افتاده‌ایم درمنجلاب دست‌وپاگم کرده‌ایم‌وتلخ‌کام
السلام‌ای‌بیکسان‌راکس‌توای بیکس‌وکاریم‌توکارم‌کن‌تمام
السلام ای غمگسار عاشقان وارهانم ازغم وکن شادکام
السلام‌ازخسته‌گان‌آگه‌توای زآنکه هستی‌پیشوای هرامام

السلام ای حاجت درماندگان حاجتی دارم بده ما را مرام

السلام ای درك معنی از لبت

السلام ای شرح قرآن السلام

السلام ای جمع دلهای خراب از غم هجران دل دارم کباب

السلام ای در رهت صدها چو من خاك روبان اشك ریزان بیحساب

السلام ای از جمالت آفتاب سوخت از خجلت که تا گردید آب

السلام ای داغداران درغمت داغها دارند در عین شباب

السلام ای زار در کنج قفس اینچنین در بند ظلم و اضطراب

السلام از بی‌گناهان یادکن جز تو کی گوید کسی ما را جواب

السلام ای مستمندان را مدد دردمندم وارهانم زین عذاب

السلام ای یاور بیچاره گان کام خشکم ترنمائی از سحاب

السلام ای سوختم کنج قفس کن دعای شام ما را مستجاب

السلام ای از تو حاجت‌ها روا برق امیدی فرست همچون شهاب

السلام ای درك معنی از لبت

السلام ای شرح قرآن السلام

السلام ای نور چشم بی‌بصر میزند دل غوطه درخون جگر

السلام ای دست ما در دامنت لطف کرده سوی ما کن یك نظر

السلام ای کام مشتاقان بده کام این درماندهٔ بی پا و سر

السلام ای روزن امید من ای امید این دل و این چشم تر

السلام ای جان فدای نام تو ذکر نامت می‌کند بر دل اثر
السلام ای نور یکتائی توئی از دل درماندگان غفلت ببر
السلام ای آفتاب کائنات ای‌زعشقت هست دلهاپرشرر
السلام‌ای همدمت صدیق‌پاك نخل گلزار تو فاروق عمر
السلام‌ای‌نورذی‌النورین‌توئی شاه‌مردان را توبودی راهبر
السلام ای بخششت بی‌انتها عفوجرمم‌را بخواه ازدادگر
السلام ای درك معنی از لبت
السلام ای شرح قرآن السلام
السلام ای راز دار اهل راز از کرم کار دل زارم بساز
السلام ای محرم راز نهان دادمظلومان‌بخواه‌از کارساز
السلام ای بلبل گلزار قدس کرده شورت‌جمله‌دلهارابناز
السلام ای توشه‌یی نبود مرا بیکسم تنها در این راه دراز
السلام ای دستگیر بیکسان حافظ ماباش درشیب‌وفراز،
السلام ای رونق بازار حسن خم‌شد ازهجرتومحراب‌نماز
السلام ای نخل باغ معرفت ای چراغ مکه وشمع‌حجاز
السلام ای کوثر از لعل لبت تشنگان‌ابر رحمت چاره‌ساز
السلام ای مرغ طوفانی دل بال‌وپربشکسته‌دردام‌است‌باز
السلام ای بر اسیران یکنظر ازاشارت‌مرغ‌روحم‌دورساز
السلام ای درك معنی از لبت

السلام ای شرح قرآن السلام

هردم ازما باد صدها صد سلام — بر تو و بر آل و اصحابت تمام
بر تو ای روشنگر روح و روان — بر تو ای با عزت و جاه و مقام
نیست امروزم بفردا اعتبار — عرض خود کردم بعرض احترام
بیم نبود چونکه مشتاق توام — عاشقم عاشق خلاصه یك کلام
گر بگیری دست ما را زین مغاك — می‌شود تبدیل صبح ما به شام
گرچه غرق بحر عصیانم ولی — گرم امیدم به عفو تو مدام
عمر خود گر جرم عصیان کرده‌ام — توبه کردم جرم ما بخشی تمام
ناله تا کی روز و شب از قلب زار — سر کشد سوی فضای ناتمام
تاب مهجوری ندارم بیش ازین — راست باشد بر تو ای لطف تو عام
برمشامم بوی آزادی فرست — از براتم نـامـه پیغام و پیام

السلام ای درك معنی از لبت
السلام ای شرح قرآن السلام

کمترین امتانم یا نبی (ص) — خاك کوی عاشقانم یا نبی
بیگنه دربند ظلم افتاده‌ام — هم ضعیف و ناتوانم یا نبی
عرض ما را گوش کن حالم ببین — عاجز و بی‌کس چنانم یا نبی
کاخ استبداد را برهم بزن — کن حفاظت دوستانم یا نبی
جز تو درمان دیگری کی می‌کند — این غم و درد نهانم یا نبی
روزهای سخت دارم پیش‌رو — نیستم در فکر جانم یـا نبی

مردم، تا از آن الهام گیرند، با در نظر داشت تعاریف فوق از شعر مجموعهٔ حاضر که حاوی پارچه‌های ادبی نثر و نظم است تحت عنوان اشعار انقلابی یاد گردیده است.

شعر، سلاح ذهن است؛ با شعر و کلام متعالی میتوان اذهان را آماده ساخت و بسوی هدف متعالی رهنمایی کرد؛ با شمشیر شعر پاك و روشنگر میتوان به جنگ جهل و جور و جمود فکری رفت و پیروز گشت؛ با بادهٔ صافی شعر دگرگون ساز و ایمانزا میتوان در کالبد توده‌های مست از جام تغافل روح تازه‌یی دمید و آنانرا به تحرك و پویایی واداشت.

با پتك شعر میتوان بر مغز ستمگران کافر و زراندوزان زورمند کوفت و آنانرا خورد کرد. کم نبودند شعرایی چون حسان بن ثابت ها، عبدالله بن رواحه‌ها و کعب بن زهیرها که در زمان پیغمبر (ص)، با سروده‌ها و چکیده‌های افکار عالی خویش در راه ستایش و معرفی مکتب اعتقادی و عملی اسلام، مردانه گام برداشتند و با سلاح برندهٔ شعر و با جهاد با زبان خویش، صفوف به ظاهر آراستهٔ دشمن را درهم شکستند.

و نیز از آنجاییکه بنیاد تفکر اسلامی بر فهم حقیقت‌ها و نشر و گسترش و دفاع آنست؛ لابد شعریکه هم درین مسیر حرکت کند و این خواست متعالی و ارجمند را برآورده سازد و در راه آگاهی و

صیدبی بال‌وپری دردام ظلم   احتیاج آب و نانم یا نبی
دام صیاد ستمگر پر خطر   زین‌خطر خود وارهانم‌یانبی
احتیاج غیر دلجو را مکن   این سخن ورد زبانم یا نبی
این دوسه حرفی که گفتیم بیش‌وکم   راز قلب خون چکانم یا نبی
گر بمانم زنده زین دام بلا   پخته‌تر گردم که خامم یا نبی

السلام ای درك معنی از لبت
السلام ای شرح قرآن السلام

مأموریت پولیس باغبان کوچه مورخه ۱۳۵۳/۴/۱۲

بهار حوت

بحر دیدم، غرقه درخون، کشورم آمد بیاد
ابر دیدم پر ز توفان، لشکرم آمد بیاد
موج را دیدم که خشم آلوده بر ساحل گذشت
درمصاف حق و باطل، خنجرم آمد بیاد
سرخی رنگ افق دیدم بدور آسمان
پرزخون، چون لاله رنگین، سنگرم آمد بیاد
تا امید عفریت استبداد را درحال نزع
دیدم وخون شهید لوگرم (۱) آمد بیاد
کاخهای ظلم را دیدم که برهم می‌زند
غرش الله‌اکبر ، خیبرم آمد بیاد
هرکجا ویرانی و جهل و ستم دیدم بخلق
دشمن دون لعین کافرم آمد بیاد
در ره پیروزی حق بر ستم در هرکجا
نه تن ونه جان وهستی، نه سرم آمدبیاد
چون بهارحوت(۲)دیدم، خشم وعصیان عالمی
آن شب طوفانی و چشم ترم آمد بیاد

(۱) برادر محمد نسیم شهید که بدست دژخیمان داود زندانی و بدست سگان روسی شهید شد .

(۲) قیام خونین بیست وچهار حوت که همچون تندرخروشان، برق برنوکران روسی زد.

گر بر افروزند آتش بهر ما مستکبران
«کونی برد»(۱) گردد که پور آذرم آمد بیاد
مادران دلشاد دیدم بر شهیدان وطن
شکر و تسلیم و رضای هاجرم(۲) آمد بیاد
در ره حق هرچه دیدم رنج و جور جاهلان
صبر و امید رسول سرورم آمد بیاد
غرق بر دریای عصیان در ره دور و دراز
«کشتی ام می برد توفان، لنگرم آمد بیاد»(۳)

صبح « دلجو » بر چمنزار شهیدان دیده‌ام
لاله را آتش بدامان ، اخگرم آمد بیاد

(۱) اشاره به داستان حضرت ابراهیم(ع) و آتش نمرود که خداوند(ج) در نجات ابراهیم(ع) فرمود: «قلنا یانار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم.»
(۲) مادر اسماعیل(ع) که در قربانی فرزند، در راه حق صبر و تسلیم پیشه کرد.
(۳) از حضرت بیدل (رح) .

راه مجاهد

من رهرو اسلامم و فرهنگ من اینست
بر ضد هوی و هوسم، جنگ من اینست
از کلفت اسباب برون آمده‌ام من
مستغرق بیرنگیم و رنگ من اینست
با غیرت سرشار شدم شهرهٔ عالم
مانی همین عصرم و ارژنگ من اینست
با همت خارادر و کافر شکن خویش
می‌اشکنم آیینهٔ ظلم، سنگ من اینست
سرمایهٔ عمرم چو رود باك ندارم
لیکن نگذارم وطنم، ننگ من اینست
پایم چو در این راه بماند زتگاپو
با سر بسپارم همه، آهنگ من اینست
بر سر بزنم دشمن دین باخته را من
صد آفت و صد درد و بلا، هنگ(۱) من اینست
تا بازرهایی ندهم این وطنم را
مأ من نشمارم، قفس تنگ من اینست
چون حمله سوی دشمن ناموس نمایم
الله‌اکبر شنوی، زنگ من اینست

کابل - جوزا ۱۳۵۹

(۱) هوشیاری وزیرکی.

بخش دوم

معصوم « پویا »

توبهٔ روس

مرد افغان ، روس از افغانستان خواهد کشید
طفل او این روسیه را ازجهان خواهد کشید
قوت بازو و ایمان جوانان وطن
ازگلوی این جهانخواران، فغان خواهد کشید
نعره‌های مست کافرسوزمردان خدا(ج)
بیخ و بنیاد ستم را، بآسمان خواهد کشید
آتش آه یتیم و بیوه‌گان این وطن
عاقبت برخرمن روسان، زبان خواهد کشید
آخر از قهر دعای پیره مردان بیدرنگ
افتضاح و شرم او تا کهکشان خواهد کشید
بازگر یابد نجات از نوجوانان غیور
سالها از خسته‌گی خمیازه‌گان خواهد کشید
همچنان این سك زخشم دختران قهرمان
عوعوش تا عالم استاره‌گان خواهد کشید
وحدت و همبستگی ما همچو مشت آهنین
اشکهای این دنی را از دهان خواهد کشید
عزم و رزم با ثبات مردم این مرز و بوم
پوست این روباه ،چون شیرژیان خواهد کشید

چون‌شود روس جهانخوار سوی مسکو در فرار
توبه‌ها ازجان ودل روزوشبان خواهدکشید
همچنان خیل غلامانش زدنبالش روان
نوکروچاکرش‌را اندر زمان خواهدکشید
ازپی نظارهٔ این صحنهٔ پر های‌وهوی
زآسمان سرهای‌خود را اختران‌خواهدکشید
باز اندر صفحهٔ پیکار حق با ناحقان
ملت سرباز ما نام و نشان خواهد کشید

تهران ـ ثور ۱۳۶۰

مشت پولادین

نبردت ای مجاهد گر بریزد کاخ شاهان را
خروشت هم بدرد قلب اهریمن‌سپاهان را
هزاران رودبار گرم خونت ای شهید حق
نوید فتح میباشد هم افسرده نگاهان را
صلابتها شجاعتها شهامتهایت ای افغان
بود اسطورهٔ جاوید، جهان حقگواهان را
زند چون تیغ ایمانت جلی اندر صف پیکار
گشاید راه پیروزی همه گمگشته راهان را
رهانی زورق مستضعفین از موج استکبار
سراسر چون کنی نابود، کارنامه سیاهان را
دل‌چون شیروچون‌کوه استقامتهای پیگیرت
بود چون‌مشت‌پولادین، دهان‌سلطه‌خواهان‌را
بود از شیر مردیهای تو صبح ظفر پیدا
هزاران بار دادستی نجات، افتاده چاهان را
بریزی زهر ناکامی به کام دشمن یزدان
دهی مژده دل درد آشنا و سینه آهان را

سراسر رزم وپیکارت همی آبستن فتح است

چونك(۱) درسنگر خونین ، سپردی سال وماهان را

شدی محبوب خاص وعام توای سرباز رزم آرا

جو بشکستی صف طاغوتیان و کجکلاهان(۲) را

تهران ـ اسد ۱۳۶۰

---

(۱) تك (با فتح نون وسکون کاف ـ اینك)

(۲) مستکبرین .

خون عقیقین (۱)

دیری است که از اکبر دیگرخبری نیست
ازهیبت واز شورش، دیگر اثری نیست
گویند خوروخوابی‌اندر بربود او را
دانم خوروخوابی‌را بروی گذری نیست
درچشم خدا جویان خوابی ندمد هرگز
جز اشك زچشم‌شان دیگرپسری نیست
او مرد رهٔ حق بود صاحب سخن حق بود
مردی به چنین‌خصلت باگوش کری‌نیست
مال وزر عمرخویش خاك ره حق بنمود
الحق که چنین مردی در بند زری نیست
تقوی بنمود پیشه تجهیز به ایمان شد
اندر صف حقجویان کفر را ظفری نیست
خود را سروپا یکدم تسلیم به حق فرمود
چونانکه به جز ازحق نفع و ضرری نیست
جان و تن خود اکبر مرهون حقیقت کرد
اندر نظرش جز این ، اشکوه و فری نیست
درکسب رضای‌حق(ج)بنمود فدا جانرا

(۱) مرثیهٔ (خون عقیقین) به مناسبت شهادت استاد اکبر شهیدکه دراواسط سال ۱۳۶۰ درشهر کابل‌درجریان فعالیتهای ضدالحادی‌اش‌به دست دژخیمان کارملی به شهادت رسیده، سروده شده است .

زیرا که ازین بهتر دیگر ثمری نیست
با خون عقیقینش پیغام رهایی داد
جز روضهٔ رضوانش دیگر مقری نیست
باگوهر جان درکف راهی در حق شد
دانست که بجز این‌در، دیگر که دری‌نیست
بنمود بمرگ خویش پرواز به علیین
پرواز خداجویان، محتاج پری نیست
درجبههٔ او زاول نور صمدی پیدا
محبوب الهی را کبروصغری نیست
در بادیه گر آید تلخی و شیرینی‌ها
عشاق خدا(ج) را غم زهر و شکری نیست
چیزیکه هم آنانرا میسوزد و میسازد
جزعشق خداوندیِ، دیگر شرری نیست
معشوق همی داند راز دل عشاقان
لطف و نظرش بر سر هر رهگذری نیست
دانی که مربی ما آن خالق بیچون است
عیسی(ع)بن‌مریم را هرگز پدری نیست

تهران ـ سنبله ۱۳۶۰

نجات بشریت بسوی حقیقت باشد؛ مورد تایید و دفاع اسلام است .

اما اگر این سلاح برنده بدست اهریمنان افسانه جو قرار گیرد؛ از آن در جهت تخدیر اذهان کار میگیرند و کاروان بشریت را بسوی تباهی و فساد میکشانند .

چنانچه استکبار میکوشد تا همهٔ وسایل از جمله هنر و شعر را نیز درخدمت خود و برای بهره برداری آمال پست حیوانی خود بکار گیرد .

هستندشعراییکه، شعر، این هنر ارزشمندزبانی را یا به‌عنوان تفنن و پر کردن ساعات فراغت و بیکاری میگیرند و یا این گوهر گرانبها را در پای خوکان و مستکبرین عصر می ریزند و در برابر آن برای فرونشاندن عطش شیطانی خویش صله میگیرند و یا زه واحسنت میشنوند .

به تعبیر قرآن کریم، این گروه کسانی اند که گمراهان از ایشان پیروی میکنند و صف ایشان متشکل از سفیهان و فرومایگان چون خود ایشان است . این گروه در هر بادیه وصحرایی سرگردان اند و در پی گمشدهٔ خویش میگردند اماهیچگاهی به هدف نمی رسند؛ و گفتارو کردارشان باهم منافات داشته آنچه را عمل نمیکنند میگویند؛ آنجاییکه قرآنکریم می فرماید :

خاك شهیدان

روس جهانخوار را خاك بسر میکنیم
قصر کریملین را زیر و زبر میکنیم

زیر درفش حقیم
در ره خودبر حقیم

کاخ و دژ آمریکا پر ز شرر می‌کنیم
خاك شهیدان را نور بصر می‌کنیم

زیر درفش حقیم
در ره خود برحقیم

وحدت ، ایمان ما شهادت آرمان ما
نام خود اندر جهان باز سمر می‌کنیم

زیر درفش حقیم
در ره خود برحقیم

وحدت و همبستگی کفر شکن می‌شود
خصم‌شکست‌خورده‌را خسته جگر می‌کنیم

زیر درفش حقیم
در ره خود برحقیم

ما بـه ضد روسیه هم به ضد امریکه
سعی نجـات همه نسل بشر می‌کنیم

زیر درفش حقیم
در ره خود برحقیم

تهران ـ ثور ۱۳۶۰

وحدت اخوان

عـزم دلیـران مـا رزم جوانـان مـا
قـوت ایمان مـا طاعت و فرمان‌ما

قصر سفید و سیاه
پاك زبـن بـر كند

نوحـهٔ پیران مـا آه یتیمان ما
نـالهٔ طفـلان مـا خون شهیدان مـا

حالت طـاغوتیان
خسته و ابتر كـند

كمك یـزدان مـا وحدت اخوان ما
جنبش دوران مـا سرعت پیكان مـا

در جگـر دشمنان
كار،چو خنجر كند .

تهران ـ ثور ۱۳۶۰

ببرك شاه

بتو ای قاتل مکار
بتو ای ظالم خونخوار
بتوای جانی وبرهمزن آرامش احرار.
بتو من شعر نویسم ،
بتو من شعر بلند پایه ورنگین نویسم ،
بتو در شعر سراسر همه نفرین نویسم .
که از آن ظلم تو جانها به فغان آمده است
آتش خشم یتیمان به زبان آمده است
آن بهاران شگوفان به خزان آمده است .
وتوهم بی خبروغرق درآن وحشت خویش
شده است نوش خلایق همه از دست تو نیش
شده است قلب خلایق همه از ظلم تو ریش .
لیك در سنگر پیکارچوشیرت بدرند
تو وامثال ترا چون خس و خاشاك برند .
تو نبودی خبرازپنجهٔ چون خنجرمردان غیور ،
وازان اخگرخاکستر پیران غیور ،
وازان همت وایمان جوانان غیور .
نه ، بودی تو خبر لیك نبودت باور

زان همه کبر وغروریکه ترا بد درسر
قدرت معجزایمان نگرفتی بنظر
مژده بادت که شودکاخ توهم زیروزبر.
نازم این همت و این غیرت اولاد وطن
نازم این رادی و این وحدت احفاد وطن
که ستانند به فرجام زددان، داد وطن
نقش‌سازند به ابد، خاطره و یاد وطن.
زنده‌باد مردم جانباز و فداکار وطن
که نمودند سروجان خود ایثار وطن
و نگشتند به چشم دگران عار وطن .
شادباد روح شهیدان پرارمان وطن
مرگ بر دشمن بی‌همت و خصمان وطن.

کابل ـ عقرب ۱۳۵۹

خون شهید زنده‌گی‌ساز است

بیا ای هموطن
در سنگر پیکار آزادی .
درین فرصت
که دژخیمان اهریمن صفت هردم ،
به روی هر کدامین فرد این میهن،
بطور وحشیانه مرمی می‌بارند .
و از بمبهای ناپالم به هرجاکار میگیرند .
ولیکن مردم بی سرپناه ،
با دستهای خالی وبا نیروی ایمان ،
همه از خود دفاع دارند .
بیاخودرابرای‌آبرووعزت‌وناموس‌این‌میهن
بکن قربان .
که این قربانی و جان برکفی‌های تو
قلب خصم را رنجور میسازد ،
و را از راه این‌تا را جگریهایش
بسیها دور می‌سازد .
بیا با قهرمانیها و ایثارت
بروی دشمنان ایزد و یاران اهریمن،

یکی دریای پرخون ساز
که این خون است انسانساز
و این خونست دورانساز .
هم این خون زنده‌گی سازاست
و این خون هستی آواز است .
و این‌خون‌است یگانه‌راه پیروزی و بهروزی.
یگانه مایهٔ گلهای نوروزی .
که فرداها به روی خاکهای ارجمند تو
و امثال تو میروید .
نسیم صبحگاهان عطر روح افزای آنرا
درده آزاده گی‌آباد مایان
پخش میسازد .
امید شادی و آزاده گی
اندر دل افراد این ملت
به وفرت نور اندازد .
سعادت بستر اندازد ،
به هر جا نغمهٔ شادی .
به هرجا کوس آزادی .
سرور وشادکامیها ، به روی‌نامرادیهاو رنجها

سایه افگندد .

غم و اندوه چون عنقا وسیمرغ از برما

رخت بر بندد ،

ومسکن در دیارناکجا آباد،بگزیند .

ایا (۱) فرزند هستی‌آفرین مام این میهن ،

شهید راه آزادی !

درود و رحمت ایزد

نثار روح پاکت باد .

هزاران دشمن میهن

فدای ذره خاکت باد .

تهران ـ جوزا ۱۳۶۰

(۱) ایا (به فتح همزه ـ ای)

اشك كهكشان

به هرسو سنگر ایمان
به هر سو خانهٔ ویران .
شمیم و عطر خون هر شهید قهرمان
از هرکجا آید ،
و روح آدمی‌را بال و پر زاید.
همه سنگها لباس سرخ خونی را به‌تن‌دارد
سراسردره‌ها از قهرمانی‌های حقجویان
سخن دارد .
همه‌کوهها پر از خون است
سراسر دشت میگون است .
هزاران راهپوی حق
به خون سرخ خود سرخرو ،
هزاران لاله نعمان
برسته هم زخون او .
یکی بی‌دست ، یکی بی‌پا
و دیگر بی سر و بی پا
تن هر یك به خون سرخ آغشته
زیکسو ازتن این قهرمانان ، کشته‌ها پشته .

زیکسو نوحهٔ آن‌مادران‌داغدار ودورز فرزندان
زیکسو نوعروسان جدا مانده زشوهرشان
زیکسو لاله‌های سرخ آتشرنگ
پیام صد هزار گلگون کفن درچنگ .
زیکسو گریهٔ‌پرازغم‌واندوه‌طفلان‌یتیم‌سخت‌آواره
زیکسو شیون و آوای محرومان بیچاره
زیکسو بارش مرمی و خمپاره .
زیکسو اختلاط آتش وهم‌دود وخاکستر
زیکسو نعرهٔ مست الله‌اکبر .
زیکسوغرش‌طیاره‌ها بابمبهای زندگی‌ویران
زیکسو هم نفیر دلخراش مرمی هاوان .
مسلمانان مؤمن پرگشایان سوی‌آزادی
شهادت راه آزادی .
شهادت راه نوری در سیاهی‌ها
شهادت‌خانه‌برانداز اهریمن‌سپاهی‌ها .
هم از نظارهٔ این صحنه‌های جانگدازو
عقل حیرانساز ،
دل سنگ آب میگردد .
دل هر دشمن خونخوار

« والشعراءيتبعهم الغاوون، الم ترانهم فی کل وادیهیمون ، وانهم یقولون مالا یفعلون . » (۱) و شاعران آنانند که در پی ایشان است بی‌راهان، نمی‌بینی که ایشان در هر هامونی به گمراهی میروند ؟ و ایشان آنچه نکنند میگویند .

چنانچه قبلاً هم تذکر دادیم قرآن کریم در آیات فوق صف اهریمنان افسانه جو و شاعران غیر متعهد را جدا نموده اعمال و ماهیت آنانرا افشاء میکند و موجودیت سلاح برنده شعر را در دست آنان خطرناك توصیف کرده و وجود ایشان را درجامعه بشری، مایهٔ گمراهی توده‌ها پنداشته است .

اما قرآنکریم در برابر این صف اهریمنان افسانه‌جو ، از شاعران متعهد و هدفمند، با لحنی شیوا و امیدوار کننده یاد آوری‌نموده و آنانرا به نیکی و شایستگی ستوده است؛ چنانچه می فرماید :

« الاالذین آمنو اوعملواالصالحات و ذکر واالله کثیرا وانتصروا من بعدماظلموا.... » (۲) مگر ایشان (آندسته‌ازشاعران) که ایمان آوردند و کارهای نیك کردند (اسلام و رسول خدا (ج) را ستودند) وبر خداوند خویش ستایش فراوان کردند (در شعر و کلام شان) و انتقام کشیدند بعداز آنکه مظلوم شدند. خداوند (ج) ضمن آیهٔ فوق شعراء متعهد ورسالتمند راواجد چهار صفت:

---

۱) قرآنکریم، شعراء (۲۲۴—۲۲۶)
۲) قرآنکریم، شعراء (۲۲۷)

از اشك‌تر چشمان او
دریاب میگردد .
دل جلاد آدمکش به رحمت باز میگردد .
تو گویی ابرها برنعش این گلگون کفن‌ها
زار می گرید .
و گل از اشکهای شبنمش هم، روی می‌شوید .
و بلبل قصه‌ها و داستانها بهر گلها ،
از چنین حالات پرآشوب میگوید .
هر آنکس صاحب احساس و دردی هست ،
از دیدار این غارتگریها
سخت می‌موید (۱) .
اگر تو کهکشان را با هزاراستاره(۲) می‌بینی
مپنداری که این استاره‌های چرخ رنگین است .
همه این قطره‌های روشن اشك عزاداری است
که از سوگ هزاران قهرمان راه حق ،
بر گونه‌های کهکشان جاری است .

•

تهران ـ اسد ۱۳۶۰

(۱) گریه می‌کند .
(۲) استاره ـ ستاره

شهپر

تو ای مجاهد دلیر
تو ای جوان رزمجو
تو ای شهید راه حق
تو در وجود ملت اسیر
به سان شهپری .
که میکشی‌ورابسوی‌آسمانها
بسوی نورجاری ستاره‌ها
بسوی چشمه‌های روحبخش آب
بسوی روشنی آفتاب
تو رهرو حقیقتی
تو دوری ازسراب .
گل‌وجودتست تا ابد
شگفته در دیار خاطرات ما .
وجودارجمندتو، چراغ‌روشنی‌است
که نور آن می‌خزد
به سینهٔ شبان تارما .
تویی‌یگانه رود موجزن ،
زقهرتوهزارناکس‌وپلید

هزار دشمن وطن
به‌ورطهٔ هلاك ولجهٔ خراب میرود؛
ولی هزار تشنهٔ مسیر حق
به خاطر حیات شادی آفرین
به آرزوی جاودانه زیستن
زقید و بند رستن
زتو شراب می‌خورد.
تویی یگانه جاودانه مرد
تو پیشگام کاروان درد .
قسم به اشتیاق شیفته‌گان حق
قسم به لاله‌گون شفق
که‌هر سرش به‌بحر خون اندراست.
قسم به‌عطش کودك یتیم
که‌روز و شب درانتظار مادراست.
قسم به ابر تیره وسیاه آه‌بیوه‌گان
قسم به‌آرمان عالی به خون تپیده‌گان،
که راه توست راه حق
حیات توست جاودان .

تهران-سرطان ۱۳۶۰

به تو تسلیم نخواهم شد

بتو تسلیم نخواهم شد .
دشمنان دینم دشمنان وطنم
دشمنان فرد فرد وطنم ،
اینهمه جور وستمهای شما ،
رخنه درکاخ شکوهمند
ایمان مجاهد
نتواند کردن .
اینهمه باور وپایمردی مردان ،
نتواند بردن ،
گربه ظلم وستم‌تان
همه دارایی‌ام ازکف برود،
خواری وذلت آن
مزرعهٔ راحت من را درود،
ودرین راه پراز شیب و فراز،
همگی دوست و عزیزانم را
همه فرزندانم ،
وهم آن مادرغمخواروبرادر
پدرم را نیز ،

از کف بدهم ؛
و چوتك بید بیابانی ،
تنها مانم ؛
همه محکمتر و با تصمیم خواهم شد ؛
بتو تسلیم نخواهم شد .
گر همه حاصل دسترنج مرا ،
همگی گنج مرا
پاك بآتش بکشی ؛
باغ پرمیوه و شادابم را
همه تاراج نمایی ؛
اگرهم خنده پرمهرم را ،
که نوازشگر اطفال بدل‌خسته و
معصومم هست ،
برلبم خشکانی ؛
جای گلهای تبسم به لب اطفالم ،
خاریأس و عدم امید ،
بنشانی ؛
همه‌محکمتر و باتصمیم خواهم شد ؛
بتو تسلیم نخواهم شد .

گر گرفتار به چنگال تبهکار شما گردم؛
راهی چوبهٔ آن دار شما گردم ؛
راهی زندانها و در آنجا ،
همه گفتار فرومایه و بی مایه و
دشنام نیوشم (۱)
جام زهری همه از لعنت و از طعنه بنوشم
ضرب وشتمش ،
تشنگی گرسنگی هاش ،
سطح پر از خسك و کیك و شپشهاش ،
سردی و گرمی جانکاه و ذلتبارش ،
آن فضای شب دیجوری و تارش ،
گر بیازاردم هردم ؛
همه محکمتر و با تصمیم خواهم شد ؛
بتو تسلیم نخواهم شد .
گر زجور و ستم و وحشت تو
راهی کوه و بیابان گردم ؛
در همان سنگر گرم ،
درهمان سنگر پر آتش و دود ،

(۱) نیوشیدن: شنیدن

با کمال ایمان
به خداوند و دود ،
همه شبها همه روز ،
گرمرا آبی و نانی نبود ؛
روز و شبها بسرم
ماهی و سالی گذرد ؛
همه محکمتروبا تصمیم‌خواهم شد ؛
به تو تسلیم نخواهم شد .
اگرهم‌پهلووپاهای مرا ،
سنگزار وسنگها
نیش عقرب گونه
سخت آزار دهد ؛
گربه‌پیش نظرم
همه گلهای امیدم را ،
پرپرسازی ؛
و بجای آن‌ها ،
سنگهایی همه ازیأس وپریشانی ،
بفشانی ؛
همه محکمتروبا تصمیم‌خواهم‌شد ؛

بتو تسلیم نخواهم شد .
گر ز بیداد وستمکاری تو ،
رو به هجرت آرم
از وطن رانده شوم ،
به دیار دگران
ضیف(۱)ناخوانده شوم ،
یاد دهانی همه درهٔ پر گل
و پر آواز وطن ،
وهمه قلهٔ پر مهر و سرافراز وطن ؛
روح رنجور و روانم را
تعذیب کند ؛
همه محکمترو با تصمیم خواهم شد ؛
بتو تسلیم نخواهم شد .
یاکه بایاد بهاران شگوفان وطن ،
یادآن فصل پر ازبرف زمستان وطن
یاخزانی به همان زینت وتابستانش ،
مرغ خواب وراحت
زآشیان چشمم
همه پرواز دهد ؛
یاد دیدار و تماشای

۱ — مهمان

هر گوشه و کنج وطنم ،
گر مرا رنج دهد ؛
رامش و راحت من را
بستاند ؛
تعب وزحمت دوری وطن،
کالبد و روح نحیفم را ،
خورد وا شکنجه(۱)نماید ؛
همه محکمتروبا تصمیم‌خواهم‌شد؛
بتو تسلیم نخواهم شد .
درنهایت‌به‌همه‌مردم‌رنجیده‌و نستوهم ؛
گل آزادی خواهم رویاند .
شاهدشادی‌وشادکامی‌ایشان ،
به یقین خواهم بود .
همه لبهای پر از خندهٔ آنان ،
قوت و نیروی بیحد ،
خواهدم بخشید .
شادی و چهچههٔ ایشان ،
سبب رامش قلبم و روانم ،
و شفابخش همه درد نهانم ،

(۱) اشکنجه ـ شکنجه

خواهد شد .
ومرا تا که به تن جان هست ،
بهر خوشبختی و آزادی
این مردم خویش ،
اندرین راه پر ازفخر و شرف ،
پی ایفای همان عهد ،
که باخالق بخشندهٔ خویش ،
با همه مردم رزمندهٔ خویش ،
بسته بودم ؛
همه محکمتر وبا تصمیم‌خواهم‌شد؛
بتو تسلیم نخواهم شد .

تهران ـ میزان ۱۳۶۰

ایمان، اعمال‌شایسته، ذکر خداوند (ج) وانتقام بعداز مظلومیت دانسته است و بدینترتیب صف آنانرا ازشعراء غیر متعهد متمایز ساخته است .

بیان قرآنکریم ، بیانی عادی نیست، دارای دقایق و رموز شگرفی است. یکی از شیوه‌های بیان قرآن کریم اینست که بخاطر تاکید بر واقعیت‌ها و حقایق، مؤمنین و کافرین ، راستگویان و دروغگویان، زیبائی‌هاوزشتی‌هاوبالاخره روشنایی‌هاوتاریکی‌ها را پهلوی‌هم قرار داده و با تشریح و توصیف آنان، برازنده‌گی مؤمنین، راستگویان، زیبایی‌ها و روشنایی‌ها را می‌نمایاند .

در آیه‌های گذشته‌هم، خداوند (ج) شعرای متعهد وغیرمتعهد را پهلوی‌هم قرارداده‌وبا افشاءاعمال‌وچهره‌ها وناشایستگی‌های شعرای غیرمتعهد، برازنده‌گی وارزش وشایستگی‌شعرای‌متعهد و رسالتمند را به نیکی بیان کرده است .

اما هستند گروهی سطحی‌نگر وبی خبر از ارزش سخن‌که یکسره سخن متعالی و شعر را به باد سخره میگیرند و به استناد بخش‌اول آیات گذشته- که ماهیت شعرای‌غیرمتعهدو دروغپردازان را بیان داشته است- درحالیکه اندکترین آگاهی‌از دقایق ورموز کلامی قرآن‌کریم هم ندارند ؛ بر سخنوران و شعرای متعهد و

آتش زنیم

آتش‌زنیم آتش‌زنیم بر پرچم اهریمنان
آتش‌زنیم آتش‌زنیم بر خرمن طاغوتیان
نابود بادا روسیان
نـابود امریکائیان
آتش‌زنیم آتش‌زنیم برتارو پود روسیان
آتش‌زنیم آتش‌زنیم اندروجود روسیان
نابود بادا روسیان
نـابود امریکائیان
آتش‌زنیم آتش‌زنیم اندرحصارپرچمان(۱)
آتش‌زنیم آتش‌زنیم اصل‌وتبار پرچمان
نابود بادا روسیان
نـابود امریکائیان
آتش‌زنیم آتش‌زنیم بر جان امریکائیان
آتش‌زنیم آتش‌زنیم بنیان امـریکائیـان
نابود بادا روسیان
نـابود امریکائیان
آتش‌زنیم آتش‌زنیم بنیادهـای کافـران

(۱) منسوب به پرچم، شاخه‌یی‌ازحزب مزدورخلق وابسته به روس .

آتش‌زنیم آتش‌زنیم نسل و نژاد کافران
نابود بادا روسیان
نـــابود امریکائیان
آتش‌زنیم آتش‌زنیم برخان‌ومان‌دشمنان
آتش‌زنیم آتش‌زنیم بـر آشیان دشمنان
نابود بادا روسیان
نـــابود امریکائیان

تهران ـ ثور ۱۳۶۰

جبهۀ حق

جاییکه هر صخره‌اش انسان‌را درس استواری و ثبات و شکست ناپذیری میدهد .

و هر سنگ و بته‌اش آیینه‌دار قهرمانی‌ها و قربانی‌های دلیران و مجاهدین مؤمن است .

آبشارهایش از صفا و پاکی رادمردان راه‌حق صحبت میکند.

هوایش ترکیبی از دود و آتش و خاك بوده ، نفیر گلوله‌های حق‌پرستان و باطلپرستان سکوت مه‌آلود شبش‌را درهم‌می‌شکند.

درفصل بهارش ، لاله‌های آتشین نعمان ، خاطره‌های جاویدان شهیدان گلگون کفن را با قلبی‌داغدار تجلیل می نماید .

تابستانش بیانگر عطش و تشنگی شیفته‌گان جانباز راهیان بسوی حق است .

خزانش مفسر حالت افسرده و پژمردۀ یتیمان و بیوه گان ستمدیده است .

درزمستانش درختان بی برگ و بار ، از حالت آواره گان و بیسر‌پناهان عریان ، ترجمانی میکند .

کهکشانش با انجم های بیشمار جسم شهیدی را مجسم میسازد که مرمی‌های داغ دشمن ، تن تابناکش راسوراخ‌سوراخ کرده باشد.

آسمانش گاهی به خاطر شهادت هزاران روندۀ

راه بهشت، عزادار بوده اشك می‌ریزد .

و زمانی شفق صبحگاهانش بر اعمال نیرنگین و شکست های ننگین دوستان اهریمن نیشخند می‌زند .

جاییکه چراغ شبهای تارش، آتش مرمی‌ها و خمپاره‌هاست .

آنجائیکه رزمنده گان جان بر کف، پیروزی خون بر شمشیر را عملاً ثابت کرده‌اند .

جائیکه ناملایمات درونی و اندیشه‌های ملوث، خواست‌های طاغوتی و نیروهای پلید اهریمنی ـ که مایه حسدو کینه و سقوط انسان است ـ رخت بربسته و راهی دیار عدم میشود .

جاییکه انسان را می‌سازد، فاصله انسان را به خداوند(ج) کوتاه ساخته از بین می‌برد ؛

روح آدمی را می‌پروردو آنرا پروبال میدهد که تا آنسوی مرز جهان مادی پرواز کند، قلب را تهی از هر نوع فساد گردانیده مندمج از صفا و صمیمیت میسازد .

درآنجا تردد و هراس وجود نداشته و شهادت یك مجاهد باعث صلابت همسنگران وی میشود .

وبالاخر جائیکه انسانساز است و سرنوشت‌ساز .

تهران ـ عقرب ۱۳۶۰

عید قربان

ابراهیم(ع) پس از آنکه دعایش مستجاب گشت خداوند(ج) او را به پسری زیرك مژده داد بنام اسماعیل(ع).

اسماعیل(ع) نوجوانی بود که هنوز گلهای امیدش نشگفته و از نخل حیات بر نچیده بود، نونهالی بود از عمق تشنگی ها و انتظارها روییده؛ دلبری بود بسان خندهٔ صبح و همانند فروغ سحری؛ جگر گوشهٔ دل خلیل بود و نقطهٔ نهائی آمال و آرزوهایش؛ خلیل(ع) هم که اسماعیل(ع) روز نه گشای قلب پر مهرش بود؛ خصوصاً فرزند «سوگلی» او که هنگام پیرسری به او ارزانی شده و نورچشم او بود؛ دروی به محبت نگریست و دل در گرو او بست. از درگاه ایزدی عتاب آمد که ای خلیل، ما ترا از بت آذری نگه داشتیم تا دل دربند عشق اسماعیل کنی؟ هر آنچه راه حجاب خلت باشد چه بت آذری وچه روی اسماعیل. ای خلیل، دعوی دوستی ما کردی و در راه محبت و ارادت ما گام گذاردی و از همه گسستی و به ما پیوستی اما اکنون دل جای دیگری بستی و قدمی را که در راه محبت ما بر میداشتی؛ اکنون بسوی دیگری به جولان در آوردی. چون خواهی جبران این کار کنی؛ اسماعیل را قربان کن؛ زیرا در راه محبت، جزبه دوست نگریستن وبال باشد وجز به او دل بستن، مایهٔ زوال. ابراهیم(ع) که قلبش مندمج ازعشق الهی بود؛ اسماعیل

راکه یگانه ثمرنخل کهن حیاتش بود ـ آماده قربانی ساخت. فرزند هم، چون نمی‌خواست در راه خلت پدر با پروردگارش خاری بکارد؛ سراپا تسلیم فرمان شد.

گرچه درنوردیدن چنین راهی سخت دشوار است زیرا در هر قدم آن دیو ودد واهریمن لانه کرده ومانع عبور راهیان حق میشود؛ در آن سنگها وخارهای نیشتر گونه کاشته شده که مایه آزار پای رهنوردان این راه است اما راهیان این راه درپرتونور ایمان وبا باورمندی به هدایت پروردگارشان مردانه گام بر میدارند و متاعب و خارها را نادیده می‌انگارند. ابراهیم (ع) هم این رهنورد راه یزدان درطی این طریق پیروز گردید. چون ابراهیم (ع) عاشق حق بود ورابطهٔ عاشق ومعشوق استوار به اساس فداکاری است نه به اساس دین (۱) داری. عاشق هرچه دارد درپای معشوق فدا میسازد بدون آنکه عطشش فرونشسته باشد. عاشق هرچه در راه معشوق ایثار نماید؛ هنوز تشنه تر و آماده‌تر میشود؛ نه اینکه دینی باشد که بعداز ادای آن سکون اختیارنماید. ابراهیم (ع) هم عاشق وارهرچه ایثار کرد؛ تشنه تر شد و خداوند (ج) هم وی را خلیل خود انتخاب وافتخاربنده‌گان صالحش را نصیبش گردانید که این پاداش شایسته‌یی است عاشقان دیدار حق را.

(۱) دین (به فتح دال و سکون یاء ـ قرض)

امروز عید قربان فرا رسیده و هزاران‌هزار رونده راه‌حق درمیعادگاه ابراهیم(ع) به پیروی ازین قهرمان توحید، به‌قربانگاه حاضر میشوند وقربانی‌می‌نمایند وبخاطرنابودی ابلیس واهریمن پلید ومکر آن‌به جمرةالعقبه‌وجمرةالکبری‌وصغری‌سنگ‌می‌اندازند جبرئیل‌وارزمزمه میکنند : الله‌اکبر ، الله‌اکبر ؛ ابراهیم‌گونه‌نعره‌ها میکشند: لااله‌الاالله‌والله‌اکبر ؛ اسماعیل‌مانندمی‌خروشند: الله‌اکبر ولله‌الحمدوهاجروار سعی‌می‌کنند وسراپا تسلیم‌وتوکل‌میشوند .

حاجی‌اگر به‌کعبه میرود و طواف میکند ؛ سعی‌می‌ورزد ؛ تلاش به خرج میدهد؛ قربانی می‌نماید؛ نعره‌ها میکشد؛ زاری‌ها میکند؛ سروریش‌می‌پیراید؛ جامه عوض میکند؛ آخراینهمه تلاشها وکوششها بخاطر چی‌وبرای‌چیست؟ فقط بخاطر استدراك‌دوست وکسب رضای اوست .

اما توای پیرو سنت ابراهیم(ع) اگر از آن‌مکان بدوری، ازدوست ومعشوق بدور نیستی؛ معشوق همسایه و همدم تست ؛ بشرط آنکه‌توازوی دورنباشی‌وآیینهٔ قلبت صیقل‌شده و شایستگی تجلی‌دیدارحق‌راکمایی‌کرده باشد درآنصورت :

معشوق تو همسایهٔ دیوار به دیوار
در بادیه سرگشته شما درچه هوایید
گرصورت‌بیصورت معشوق ببینید
هم‌حاجی‌وهم کعبه وهم‌خانه‌شمایید

پس ای پیرو سنت ابراهیم بت‌شکن، درهرجاقرارداری ره به‌دوست بر و نقش آن قهرمان را ایفا نما؛ دردل آتش نمرودیان عصر آشیان کن تا بشر مستضعف را نجات بخشی؛ بهترین سرمایه‌ات را ایثار نما تا فدیهٔ عظیم یابی؛ آماده سنگسارنمودن قدرت‌های شیطانی و اهریمنی زمان شو تامنجی دیگران گردی .

ونیز تو ای مجاهد راه حق، حیف است اگر از خود بی‌خبر باشی؛ دردوافسوس اگر دل به غیر خدا(ج) بندی وجزبه‌رضای او قانع شوی ومحبت عمرگریزان وسرای سپنج ترا بفریبد ؛ یاسیل تردد و وحشت به دیوار مستحکم اراده‌ات رخنه نماید؛ توخودت را دریاب، نه چنان بی‌هیچی که خودت پنداری؛ موج جولانزنی وفروزنده‌ترازخورشیدی؛ تیغ ایمان تودشمن شکن است .

پس ای مجاهد ملحدگداز، تشنه‌ترازگذشته ومصممترازپار، آمادهٔ قربانی شو. درین قربانی همه دارایی‌ات را فراهم آور : خانه‌ات را ، مزرعه‌ات را، گاو و گوسفندانت و اشترانت را، فرزندانت را، مقام ومنزلت را. اگر در اثر آتشباری قدرت‌های استکباری شرق و غرب، خانه وکاشانه‌ات به خرابه‌وکشتزارت به خاکستر مبدل گردیده است؛ واگربمباردمانهای وحشیانه سگان وحشی روس، گاو وگوسفندان واشترانت را ازبین برده است ؛ اگراطفال معصومت درخواب شیرین، آماج مرمی‌های خمپاره و

بخش سوم

ابوذر • پیرزاده • غ

مسلسلهای دشمن سفاك قرار گرفته‌واگر در اثر اختناق طاغوتیان‌و جنایت پیشه گان کرملین و سگان تعلیمی آن، فرزندانت درسلولهای جهنمی زندان، زمینگیر شده‌اند و اگر باجور وستم‌و وحشی گریهای مزدوران بی‌آزرم‌روس، مقام ومنزلت وآبرویت از میان رفته و لکه دار گردیده است؛ خود را قربان ساز وبه این قربانی عاشق وار حاضرشوزیرا عاشق‌دربرابرمعشوق همه ایثارگریهای‌خویشتن را پشیزی نمی‌شمارد و هیچگاه قانع نمیشود؛ تو هم بخاطر ره‌گشودن بسوی‌پروردگارت ولبیك گفتن به ندای بنده پرورش به یك قربانی، دوقربانی‌وچند قربانی قانع مشو، بلکه سراپا با تمام هستی قربانی شو وباورمند باش که درین قربانی برنده هستی و سودمند. و مطابق فرمودهٔ برحق خداوند (ج) فدیهٔ بزرگ، فوز عظیم و بهشت مقیم را نصیب خواهی شد.

تهران ـ عقرب ۱۳۶۰

خداوند (ج)

ای غافلان روی زمین، آیا گاهی بر صحنهٔ گیتی نظری افگنده‌اید؟ آیا روزی به زیبایی‌های طبیعت چشم دوخته‌اید؟ آیا شبی به‌چهره تابناك کائنات خیره شده‌اید ؟ آیا لحظه‌یی پیرامون پیدایش خود فکری نموده‌اید ؟

اگر، اگر اینکار را نکرده‌اید، پس چه وظیفه‌یی را انجام داده‌اید؟ چه سبب شده تا شما را ازجاده حقیقت به دوراندازد؟ چه‌چیزی شما را واداشته است تا به بزرگی.و عظمت خدا (ج) ایمان نداشته باشید ؟

ای کوته نظران خام‌طبع، ای کسانیکه هنوز خود و خدای خویش‌را نشناخته‌اید ! غروروتکبر راکناربگذارید وبا من بیائید ، بیائید وببینید؛ به‌دور زمان ببینید، ببینید چگونه شب بروزوروزبه‌شب، بهار به تابستان، وتابستان به خزان،خزان به زمستان و زمستان بازهم به‌بهار تحول‌می‌یابد؟ چطور روزها، هفته‌ها، ماهها، فصل‌ها وسالها به دنبال هم سپری میشود وچسان باگذشت معتاد زمان هرروزهر هفته، هرماه، هر فصل وهرسال‌رنگ دیگرو شکل دیگری بخود میگیرد ؟

به دگرگونی‌های ایام‌نگاه کنید: چگونه گرمی به‌سراغ سردی وسردی درپی گرمی راه می‌پوید وچگونه بی‌آنکه یکی دیگری

رسالتمند می‌تازند و اهمیت و نقش آنان را در ساختار جامعهٔ انسانی و پیشبرد انقلابات اسلامی و جریانات فکری از نظر می اندازند. در حالیکه مقام شعراء و سخنوران آگاه و رسالتمند برتر و بالاتر از فهم و درك نارسای آنان است .

شاعر متعهد و بادرد، میداند که درچه دوره و عصری زیست می‌نماید و خواست مردمش ازاو چیست. همچنان شاعر هدفمند و رسالتمند درك میکند که درچه دوره‌یی از تاریخ ادبی مردم خود زنده‌گی میکند . برداشت‌ها و ادراکاتش از حقایق و واقعیت‌ها با صمیمیت انجام گرفته‌ودور از هر نوع انحراف و تعصب میباشد. ذهنش و کلامش آیینهٔ تمام نمای حقایق و واقعیت‌ها بوده و برای انتقال آنها هرشکل و قالب ومحتوی ومضمونی را که موثر بداند برمی گزیند؛ وبا فکرش و زبانش و قلمش به جنگ دشمن زبون میرود و پیروزی را از آن خود ومردم خود میداند .

درجهان امروز استکبار جهانی شرق و غرب بیداد میکند و روزانه هزاران انسان بیگناه را بکام دیو مرگ میسپارد؛ چه ستمهایی که برانسان‌های روی زمین کرده نمیشود و چه خونهایی که نمی‌ریزد؛ دریك طرف قدرت‌های شیطانی چون ضحاکان مار بدوش بخاطر بلعیدن جهان باهم متحد گردیده و در طرف دیگر مستضعفین و راهیان راه الله(ج) در جهت برانداختن این قدرت‌های

را بیابد تحول‌می‌پذیرندو نابود میشوند ؟به تحولات چمن‌بنگرید : چگونـه علفها اندك اندك سر از خـاك بیرون می‌آورند ؟ چطور آهسته، آهسته رو بـه زردی می‌نهند و چسان بـه آرامی پژمـرده میشوند و می‌ریزند ؟

به رازهای‌آسمان نظر افگنید: چگونه این اختران فروزنده به صحنهٔ‌گردون می‌چرخند ؟ چطوراین خورشید درخشنده در دل چرخ پیش‌میرود وچسان این‌ماه زیبابسوی نقطهٔ‌مجهولی‌می‌شتابد وپرتوافشانی میکند ؟؟

به تغییرات زمین دقیق شوید: چگونه ابرهای‌این کره‌خاکی و پهناور به سرنوشت ساکنان آن می‌گرید و چطور این سیاره بی‌نور، هزاران میل‌دور از خورشید درخشان راه می‌پیماید ؟ ؟

بخود بیندیشید، بلی! بخود، بیندیشیدو ببینید :چگونه‌به‌وجود می‌آئیم؟چطور نمو میکنیم ؟ چسان جوان می‌گردیم ؟ چه‌رنگ می‌رویم‌وپیرمی‌شویم‌وبالاخره به منزلگه مرگ پناه می‌بریم ؟ ؟

ای‌خواننده ! حالاکه تو این نوشته‌های مرا خواندی، حالا که توباین سوالات من غور و دقت نمودی، حالاکه تودیده‌گان خویش را فروبستی و پیرامون حقیقت جهان و خود اندیشیدی ، حالاچه فکرمیکنی؟ آیا ما تنها برای‌نیستی پا به هستی‌نهاده‌ایم؟ آیا این چیزها راکه برایت‌گفتم نشان واضحی ازحقیقت وجود

خدای بزرگ نیستند ؟ آیا همه اینها بخودی خود و بیهوده و بدون خالقی بوجود آمده‌اند ؟

نه ، هرگز نه ، زیرا به یقین، ما بیهوده پا به صحنهٔ هستی ننهاده‌ایم ؛ این چیزهایی را که برایت گفتم همه نشانهٔ حقیقتی هستند، هیچیك از اینها بخودی‌خود بوجود نیامده‌اند، بلکه همه از خود خالقی دارند و آن خداوند (ج) است ؛ آری، خداوند (ج) قدرت بی‌پایانیکه کائنات را با آنهمه عظمت آن بوجود آورده ؛ و ذات جاودانی و بی‌منتهایی که در بالأی آسمان‌ها و در اعماق زمین و در ورای عالم هستی حکمروایی میکند .

خیرخانه‌مینه- کابل-زمستان ۱۳۵۰ هـ . ش

من بخاطر خدا (ج) جنگیدم!

من می‌میرم، دستهایم سست میشود ؛ دلم ضعف میکند؛ پاهایم می‌لرزد ؛ سرم چرخ میخورد؛ چشمانم دور میزند؛ زخمهای مرمی‌هایی که بدنم را پاره نموده سخت می‌سوزد؛ فوران خون جراحاتم به زمین بیشتر میگردد.

من می‌میرم ، من ازین جهان میروم اما ای شب ، ای شب سیاه، ای شبیکه با نخستین جلوهٔ تاریك خود خورشید را با همه جلال و درخشندگی آن ناپدید میگردانی و اختران فروزان را در قلب آسمان‌ها به پرتو افشانی وامیداری؛ تو، تو باید در درون تاریکی و دربین ظلمت خویش، درلابلای وحشت و درمیان سایه‌های آرام خویش، بر فراز ابرهای گذران و در دست نسیم فرح بخش خویش این جملهٔ مرا نقش بندی و بنویسی که : من بخاطر خدا جنگیدم .

من می‌میرم، همه وجودم ناراحت است؛ فکر میکنم همه جهان روی سینه‌ام قرار دارد؛ دیگر من وظیفه‌ام را انجام داده‌ام و میخواهم از شر این عذاب دردناك خلاص شوم و بسوی دیار ابدیت بشتابم.

من می‌میرم، من ازاین جهان رخت برمی‌بندم؛ اما ای شب، ای شب تیره و تار، ای شبیکه باآمدن خویش دنیای خسته را بخواب فرو می‌بری و فرشته خاموشی را به دامن گستردن در جهان وادار

می‌سازی؛ تو، تو باید در کنار آرامش در دل‌سکوت خود، در سطح خشم و در عرصهٔ قهر خود، در پرتو اشعه سیمگون ماه و در فروغ کواکب درخشان خود، این گفته مرا درج نمایی و جاودان نگهداری که: من بخاطر خدا جنگیدم.

یا اسلام یا شهادت!

بهرجائیکه میروم، بهرچیزیکه می بینم و بهرشئی که گوش فرا میدهم، آوازدل انگیزو مرموزی‌را میشنوم، آری! ازقلب کوه‌ها، از اعماق‌دریاها، از ورای‌آسمانها واز زیرزمین صدای‌سحرآمیزی سامعه‌ام را نوازش میدهد: صدائیکه از شنیدن آن، احساس لذت میکنم، ولی صاحب آنرا هرگز نمی بینم.

هرقدرمیکوشم‌تا صاحب این‌آواز را دریابم، هر چند سعی میورزم‌تا موجد این صدا را پیدا نمایم وهراندازه دقیق میشوم تا نواگر این ندا را ببینم، هیچ موفق نمیگردم.

احساسی که‌ازشنیدن این‌آواز جانفزا درمن ایجاد میگردد، خیلی‌خوش‌آینداست، گویی، هرحرفیکه از لابلای امواج گیرای این‌صدا برمیخیزد، ندای‌فرشته ایست که درقلب من تاثیرمی‌نماید و روح مرا نشاط می‌بخشد.

خداوندا! اگرآوازدل‌انگیزیکه درگوش‌من‌طنین‌می‌افگند، غیرازشهادت کلمهٔ دیگری‌می‌بود، آیا آهنگ آن‌چنین‌یك احساس خوش‌آیندی‌درمن‌ایجادمیکرد؟ آیا اینقدردرقلب من‌تاثیرمی‌نمود؟ آیا این‌اندازه روح مرا نشاط می‌بخشید؟

اگرمن اسرار این معماها را می فهمیدم، اگرمن راز این سحرها را میدانستم و اگرمن قدرت آنرا میداشتم که به همهٔ این پرسش‌ها پاسخ دهم ؛ آنوقت ، بلی ! با امواج گیرندهٔ این آواز ، صدای دیگری را اضافه میکردم و چنین میگفتم : یا اسلام یا شهادت!

خیرخانه مینه- کابل-۱۳۵۸

هدیهٔ سال نو ! (۱)

سال‌نو با همه شادمانی‌ها و تازه‌گی‌هایش فرارسیده ، غروب سرخرنگ و خاموش شامگاه بهار ، شهید آغشته بخونی‌را بیادم می‌آورد ؛ شهید بخون خفته و محبوبیکه نهادش از اسلام موج میزد .

بلی ؛ شهید مجاهدی که دسته گلی را روی برچه (۲) تفنگش قرار میداد و آنرا درمیدان جنگ ، بعنوان هدیه سال نو ، در اولین شب بهار بمن تقدیم میکرد .

آه - خدای من !

نمیدانم ؟ چگونه روح عزیز او را درسایه‌های صاف و آرام آن قبرستان لمس کنم و خاطرات او را ازیاد ببرم ؛ دلم میخواهد همه سکوت اختیار نمایند و من تفنگی را که با گلهای بهاری آراسته‌ام با خود بردارم و گلهایش‌را در کنار آن گورستان بالای خاکهای تیره‌یی که او را پوشانیده اند بگذارم وبا همین تفنگم انتقام خودش را از قاتلان خون آشامش بگیرم ؛ تا ، با تداوم راهش خاطراتم رفته ، رفته مبهم و نابود گردند .

---

(۱) این‌پارچه بمناسبت شهادت برادر داکتر زبیر شهید سروده شده است .
(۲) سرنیزه

نوروز خونین!

نوروز مانند همیشه فرا رسیده، ولی همه غمگین و همه در جنگ‌اند، همه می گریند و همه جا غم و بهر طرف خون و آتش است، هرجا نبرد و درتمام چمن‌ها، کوه‌ها و پشته‌ها، سنگرها و وکشته‌ها قرار دارند.

دیگر آواز رعدوبرق بهاری بگوش نمیرسد و لاله‌های سرخ صحرا عطرافشانی نمیکنند، دیگر از استقلال و آزادی سراغی نیست عدالت و انصاف رخت بر بسته است، دیگر از انسان وانسانیت چیزی بچشم نمی‌خورد واز دانش وعلم خبری نیست، دیگر صدای بلبل وخنده وقهقهٔ کودکان سامعه‌ها را نوازش نمیدهد وبا آمدن نوروز در سبزه زارها و مرغزارها از جشن‌ها و شادمانی‌های نوروزی چیزی دیده نمیشود.

آری! نوروزفرا رسیده ولی امروزمانند نوروزهای گذشته نیست، امروزبجای غرش رعد وبرق بهاری آوازدلخراش تانگها، طیاره‌ها (۱) ونفیر گلوله‌های مسلسل دشمن خونخواربگوش میرسد و عوض لاله‌های سرخ صحرا خون شهیدان بخون خفتهٔ اسلام دشت‌هاوکوه‌هارارنگین کرده‌است، امروزبجای استقلال و آزادی اسارت وذلت وعوض عدالت وانصاف ظلم وستم میخواهد برامت

(۱) هواپیماها.

مسلمان و مستضعفین گیتی حکومت کند، امروز بجای انسان و انسانیت، درندگان وحشی صفت و جباران قرن بیستم وجنایت و وحشت بر جهان مسلط گشته وعوض دانش و علم، جهل وظلمت سراسردنیارا فراگرفته‌است، امروزعوض صدای بلبل فریادکودکان یتیم ونوای گریه‌وناله بیوه‌زنان درغم نشسته بهرسو طنین انداخته‌و بجای خوشی ونشاط نوروزی غم واندوه درهمه‌جاسایه افگنده است.

امروز، نوروز خونین است؛ نوروزیکه شیفته‌گان اسلام با ریختن خون شهیدان خود آنرا تجلیل می‌نمایند؛ نوروزیکه رهروان راستین راه خدا (ج) با دست خالی و با اتکاء به‌اسلام برضد اسارت وتجاوز جهانخواران شرق وغرب بپاخاسته‌اند؛ نوروزیکه پیروان قرآن با سلاح کوبندهٔ الله‌اکبر درمیان خون و آتش و آهن و پولاد برخلاف ظلم وستم مکتب های پوسیدهٔ کمونیزم، امپریالیزم وصهیونیزم مردانه‌وارمی جنگند، نوروزیکه داعیان حق وحقیقت بادادن صدهاهزار شهید بخون خفته‌و تحمل ویرانی‌ها و نابسامانی‌ها، انقلاب اسلامی را تداوم می‌بخشند و به‌پیش می‌برند.

امروز، نوروزحماسه آفرین است؛ نوروزیکه مسلمان حماسه می‌آفریند، می‌رزمدوجهاد میکند؛ خون می‌ریزاند وخون میدهد؛ میکشد وکشته میشود؛ تاکجا؛ تا استقرار حکومت الله (ج)، تا حاکمیت قرآنکریم، تا احیای جامعهٔ توحیدی وتا نوروزیکه حق پیروز گردد.

دارالامان- کابل- بهار ۱۳۵۹

شب عید

فردا عید فرا میرسد؛ همهٔ مردم برای استقبال از شادمانی آن همین امشب آمادگی میگیرند؛ از خانه‌ها فریاد کودکانیکه انتظار خوشی و نشاط عید را می‌برند، بگوش میرسد. کاش، کاش من‌هم کودك می‌بودم تا با مردم وطنم یکجا برای عید انتظار میکشیدم و از خوشحالی فریاد میزدم ؛ بلی ! این کودکان و این مردم، چه اندازه بی‌خبر و لاقید و چقدر بیغم و آزاداند .

افسوس ! افسوس بعد از کودکی‌هم ملتم آزاد میبود و من درژرفای آغوش‌وطن، یعنی همانجائیکه صفای روح‌بخش آن‌بمن الهام ایمان و فداکاری وعشق ودوستی میداد، می‌زیستم؛زیرا ، زیرا آنجا بودکه عطش هستی‌را در دلم برانگیخت ....

پل‌چوبی-تهران-تابستان ۱۳۶۰

پلید اهریمنی صف کشیده و اسماعیل‌وار قربانی می دهند؛ اماشاعر متعهد وروشنگر امروز، شاهداین صحنه‌ها بوده‌و آنرا به جهانیان انعکاس میدهد و گذشته‌ازاینکه این غارتگری‌ها وجنایات مستکبرین درخاطرخودش زنده است ؛ میکوشد در خاطرهٔ جهان نیز باقی بماند تا مبادا روزی، استکبار جهانی دوباره درقالب دیگری بنام حامی مستضعفین تبارز نموده حلقوم انسانهـای مظلوم را یکبـار دیگر درتلهٔ مرگبار خویش بفشارد .

امروز دراثر کشتارها و وحشی گری‌های روس جنایت پیشه، وجب وجب خاك افغانستان، هردره وسنگ و هرگیاه و بتهٔ این سرزمین، به خون شهدای انقلاب جاویدان اسلامی این خطهٔ مردخیز سرخ است و هرکدام آنها آیینه‌دار قهرمانی ها وجانبازی‌های ملت مؤمن وازبند رستهٔ افغانستان شهید پرور است، وظیفهٔ شاعرمتعهد و رسالتمند است که این جانبازی‌ها و ایثارگری‌ها را به گوش جهانیان برساند .

امروزملت مسلمان وکفرستیز افغانستان با دادن بیش ازنیم میلیون شهید و از دست دادن‌هزاران خانه‌وکاشانه وآواره شدن میلیونها انسان بیدفاع و مظلوم و سال‌ها مقاومت مسلحانه در برابر وحشی‌ترین قدرت استکباری جهان ـ روس جنایتکار ـ به جهان ثابت گردانید که در بند کشیدنش کاری است محال، انعکاس دادن

عنوان	صفحه
سرود انقلاب	۳۹
عشق بنیاد جسم و جانم سوخت	۴۱
صد سلام	۴۴
بهارحوت	۵۱
بخش دوم	
راه مجاهد	۵۳
توبهٔ روس	۵۴
مشت پولادین	۵۶
خون عقیقین	۵۸
خاك شهیدان	۶۰
وحدت اخوان	۶۲
ببرك شاه	۶۳
خون شهید زنده گی ساز است	۶۵
اشك کهکشان	۶۸
شهپر	۷۱
به تو تسلیم نخواهم شد	۷۳
آتش زنیم	۸۰
جبههٔ حق	۸۲
عید قربان	۸۴

بخش سوم

عنوان	صفحه

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

«ن، والقلم وما یسطرون.» (۱) قسم به قلم و آنچه می‌نویسند.

یکی از صفات برازنده‌یی که انسان را از دیگر جانداران متمایز ساخته است؛ استعداد و قوهٔ نطق و بیان اوست. نطق و بیانیکه توأم با تفکر است نه به شکل تقلید و شرطی شدن، اما مهم اینست که چگونه سخن باید گفت. آیا هر سخنی ارزشمند است یا در سخن هم سره و ناسره موجود است ؟ به هر حال، سخن ، معرف شخصیت و پایه و مقدار سخنور است . پس باید نیکو سخن گفت تا شایستگی کسب نمود، و استاد سخن سعدی شیرازی چه بجا فرموده است :

به نطق آدمی بهتر است از دواب

دواب از تو به، گر نگویی صواب

سخن و زبان هم مراحلی دارد. از زبان عادی و محاوره‌یی

---

۱) قرآنکریم، قلم - ۱

زمزمه های انقلاب اسلامی

الله اکبر



گزیدهٔ اشعار انقلابی

سید اسحاق «دلجو»

معصوم «پویا»

ابوذر پیرزاده غ



لمحه‌ای از سیمای البرز

ناشر : کمیتهٔ فرهنگی حزب اسلامی افغانستان

از این کتاب ۲۰۰۰۰ جلد در تاریخ ۱۳۶۰/۱۰/۱ بچاپ رسیده است

اهدا به رهروان راستین راه حق

فهرست